



ویژگی‌نامه  
سبک زندگی  
شهادت



# قافله نور

نخستین گزارش مکتوب شهداء  
مدیه نثار ارواح طیبه امام و شهداء صلوات  
شماره صد و شصت و دوم / سال سیزدهم / تیر و مرداد ۹۳



سیزدهمین سالگرد

نشریه قافله نور



به کدامین شهید...  
بابا می گویی؟







شهید فوزیه شیردل

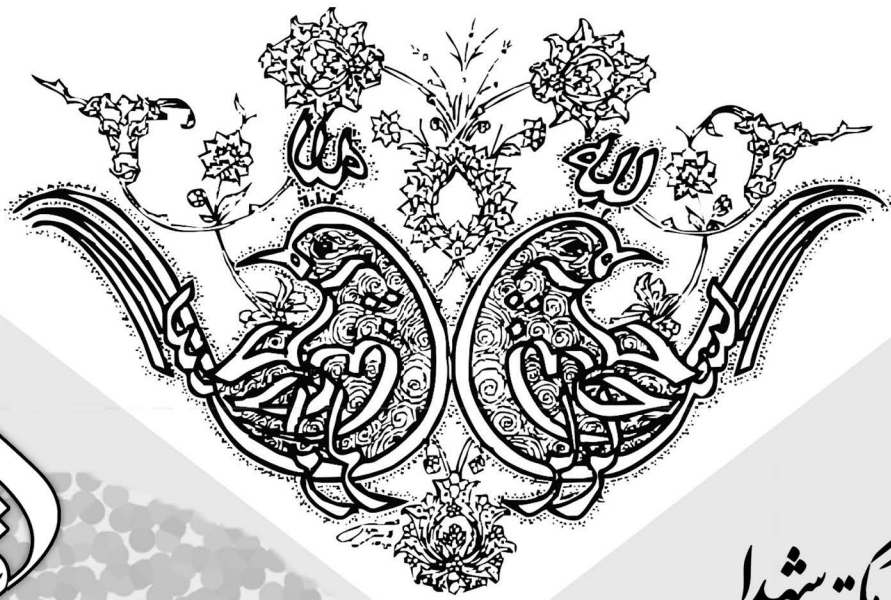


## اگر در این راه گشته شوم...

فرهنگ و صف آراییی فرهنگی در مقابل دشمن آن چیزی است که بنده هم اگر در راه آن کشته شدم احساس می‌کنم که در راه خدا کشته شده‌ام. هرکس در این راه کشته شود، در راه خدا کشته شده و هرکس در این راه، زحمتی متحمل شود، در راه خدا متحمل شده است. مسأله، مسأله‌ی کوچکی نیست ... نقش فرهنگ به نظر من یک نقش تعیین کننده و اساسی است و ما امروز مورد تهاجم هستیم.

۱۳۸۳





# نخستین گلزار آملتو شیدا

هدیه نثار ارواح طیبه امام و شهدا صلوات

سال سیزدهم / تیر و مرداد ۱۳۹۳

شماره صد و شصت و دوم / بهاء ۱۵۰۰ تومان

با مشارکت:

سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان قم  
اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان قم



سر دبیر:  
علیرضا صداقت

هیئت تحریریه:  
محمد حسین سلیمانی /  
محمد رضا اشعری مقدم

امور مالی و پشتیبانی:  
سید مهدی هاشمی /  
محمد علی معیل

امور مشترکین:  
مهدی اشکوس /  
مرتضی نیکویان

طراحی و گرافیک:  
غدر نگار  
WWW.Ghadirnegar.ir  
۰۹۱۲۷۵۲۲۱۳۸

مدیر سایت:  
عباس افتخاری

آدرس دفتر نشریه:  
قم / میدان آزادگان /  
خیابان انصارالحسین علیه السلام /  
کانون فرهنگی و پایگاه ۱۰  
بسیج مسجد  
انصارالحسین علیه السلام /  
حوزه ۱۲ شهید شیرازی

انتقادات و پیشنهادات با  
پیامک / تلفن:  
۰۹۱۲۲۵۱۵۰۴۹



دختر شهید گاوهر پس از شهادت پدر در لباس پدر



# ... سبک زندگی تنهدا

وقتی در تاریخ به دنبال بهترین سبک‌های زندگی می‌گردیم یکی از بهترین گزینه‌ها را در زندگی شهدا پیدا می‌کنیم، شهدایی که در زمانی نزدیک به زمان ما زیسته‌اند و در شرایطی مشابه با شرایط زندگی ما زیستن به سبک اسلامی را تجربه کرده‌اند. از طرفی با نگاه به توصیه‌ها و تأکیدات رهبر معظم انقلاب در مورد سبک زندگی در شکل‌گیری جامعه اسلامی، بر آن شدیم تا الگوهایی از زندگی شهدا دستچین کرده و در اختیار علاقه‌مندان به فرهنگ شهید و شهادت قرار دهیم.

تردیدی نیست که جامعه و نسل امروز جامعه ما به طور جدی با کمبود فرهنگ جبهه و جهاد و مبارزه مواجه است و علت امیدواری طراحان جنگ نرم و سایر فعالان حوزه‌های تاثیر و نفوذ در افکار مخاطبان نیز در همین کمبودی ریشه دارد که متأسفانه در بسیاری از محافل جدی گرفته نمی‌شود و از این لحاظ برای استحکام و سرپا ماندن جامعه‌ای که با انقلاب و مبارزه پا گرفته و با خون دل خوردن‌ها و خون دادن‌های شهدای ما آبیاری شده و رشد کرده و اشتیاق جهانی‌اش نیز قد علم کردن در برابر نظام سلطه‌ای است که جهان‌خوار و جنایتکار است.

اگر سبک زندگی در جای جای جامعه ما جاری و ساری می‌شد، ما امروز دچار این همه مشکلات ناشی از خودخواهی‌ها، دگرستیزی‌ها، جداسازی‌ها، مرزبندی‌های غیرضرور و وحدت‌شکنی‌ها نبوده و جامعه ما مبتنی بر اهتمام اعتقادی و ایمانی نسلی که امروز در عرصه‌های مختلف مرهون و وامدار خون شهدا هستند، راه رشد و تعالی را با صفای

باطن بیشتر، سریع‌تر تجربه می‌کرد و این همه اختلافات دل‌شکنانه و حیثیت برانداز را در جامعه شاهد نبوده‌ایم.

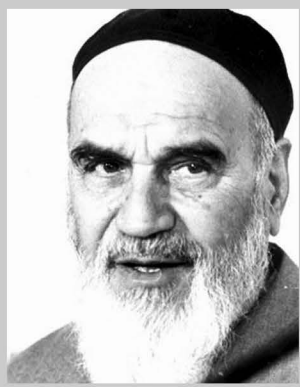
شهدایمان حرف‌های زیادی برای گفتن دارند و پیام‌های بسیار زیادی می‌توان از زندگی و مواضع و رزم و ایثار و شهادت‌شان دریافت کرد که اهم آنها عبارتند از: اصل حضور آنها در جبهه‌ها، انگیزه فداکاری‌ها، خطرپذیری‌ها، شجاعت‌پذیری‌ها، سختی‌پذیری‌ها، اسلام‌خواهی‌ها، ولایت‌مداری‌ها، آرمان‌طلبی‌ها، استکبارستیزی‌ها، ارزش

گرایی‌ها، بصیرت‌ها، نجابت‌ها، استحکام مواضع، ثبات قدم‌ها، ظرفیت‌ها، موقعیت‌شناسی‌ها، دشمن‌شناسی‌ها، لحظه‌شناسی‌ها، وظیفه‌شناسی‌ها، دنیا‌گریزی‌ها، عبادت‌ها، عرفان‌ها، خودسازی‌ها، زهدورزی‌ها، توکل و توسل، شهادت‌نامه نویسی است.

جامعه امروز ما قربانی فاصله مشهودی است که از فرهنگ جهاد و شهادت گرفته و بیش از حد به دنیا وابسته شده است. مدیران جامعه باید بدانند که تنها درمان درد صعب‌العلاج معنوی جامعه، بازگرداندن و حضور معنوی شهدا به متن زندگی مردم و نیز سرمشق قرار دادن رفتارشان است.

نسل امروز ما اگر چه در یادواره‌های شهدا، مناطق راهیان نور، تشییع جنازه‌های مفقودالانرها و ده‌ها مناسبت دیگر و منتسب به شهدا حضور پرشور دارد؛ اما واقعیت این است که شهیدان فقط در چشمان‌شان متجلی‌اند و کمتر اتفاق افتاده که شهدا، متجلیان ذهنی و رفتاری و عملی آنها بوده و به عبارتی آنها برای سبک زندگی خود تابع سیره شهدا باشند و شهیدان الگوی زندگی آنها محسوب گردند.

جامعه امروز ما قربانی فاصله مشهودی است که از فرهنگ جهاد و شهادت گرفته و بیش از حد به دنیا وابسته شده است.



# شهدای اخلاص

اخلاص بود و به قول بچه‌های رزمنده صلواتی ...  
آن روزها اجرت تمام خدمات و زحمات رزمندگان، فرستادن صلوات بود که پیش از همه اختصاص به وجود مقدس حضرت امام و سلامتی ایشان داشت و درجه بعد پیروزی رزمندگان.  
همه چیز برای آن افراد رنگ و بوی خدایی داشت. کوچک‌ترین کاری که می‌کردند

اخلاص رزمندگان در جبهه‌های جنگ بیشتر مورد توجه قرار می‌گرفت و نقش تعیین‌کننده‌ای داشت. امام خمینی(ره) در طول دفاع مقدس بارها می‌فرمودند که یکی از عوامل پیروزی رزمندگان اسلام اخلاص بود به طوری که حاضر بودند برای دفاع از مملکت و انقلاب و میهن و حریم ولایت جان خویش را فدا کنند. وقتی که در مورد اخلاص این عزیزان در پیش حضرت امام خمینی(ره) مطلبی را عنوان می‌کردند حضرت امام(رضوان الله علیه) اشک در چشمان‌شان حلقه می‌بست و به حال این عزیزان غبطه می‌خوردند.

جنگ با تمام بدی‌هایش برای ملت ما یک نعمت الهی بود و مکتب‌خانه عشاق شده بود و فقط درس عشق و اخلاص را یاد می‌داد نه چیز دیگری و کسانی که فرهنگ جنگ و شهادت را زیر سؤال می‌برند، شرمنده شهدا خواهند بود. همه کارهای که در جبهه انجام می‌شد چه از تدارکاتچی تا خط مقدم همه بوی عشق و از روی





## فیلم بردار اصلی خداست

باز هم بچه‌های تبلیغات بودند که با دم و دستگاه فیلم برداری‌شان آمده بودند و سراغ جواد را می‌گرفتند. دل‌آذر اهل مصاحبه و فیلم برداری نبود. هر بار به بهانه‌ای ردشان می‌کرد و از مصاحبه طفره می‌رفت. می‌گفت: «من به این چیزها اعتقاد ندارم.» گفتیم: «آقا جواد! بگذار از تو فیلمی، عکسی، سخنی، چیزی به یادگار داشته باشند چرا این همه لجاجت؟» جواب داد: «فیلم بردار اصلی خداست و اوست که ناظر بر اعمال ماست، و همین برای ما کافی است!»

## برای خدا

بی‌حال افتاده بود؛ رنگ به صورت نداشت. فهمیدم که رفته دوباره خون اهدا کرده است. خواهرم وقتی این حال پسر را دید، پرسید: «وای خواهر! چرا محمد به این روز افتاده!» گفتیم: «رفته دوباره خون اهدا کرده». محمد ناراحت شد و گفت: «مادر جان! من برای رضای خدا خون دادم نه برای شما! چرا به خاله گفتم؟» گفتیم: «من نمی‌دانستم که ناراحت می‌شوی، وگرنه نمی‌گفتم.»

## اگر تبرک امام است همین کافیست!

وقتی شهید مصطفی چمران ستاد جنگ‌های نامنظم را تشکیل داد، عده‌ای از اقشار مختلف مردم پیر، جوان، متأهل و مجرد به ایشان پیوستند. ایشان هر چه اصرار می‌کرد که به این سپاهیان و نیروهای مردمی مختصر حقوقی بدهد قبول نمی‌کردند. در حالی که در بین آنها افرادی بودند که زن و بچه داشتند. تا این که شهید چمران چاره‌ای اندیشید که آنها مجبور شوند پولی را دریافت کنند. به همین دلیل پول را خدمت حضرت امام خمینی (رحمه الله) برد و از ایشان درخواست کرد تا آن پول‌ها را تبرک کنند. شهید چمران با خود گفت اگر پول‌های تبرکی را به رزمنده‌ها بدهم آنها حتماً آن را قبول خواهند کرد و دیگر بهانه‌ای برای رد کردن آن ندارند. لذا برای هر کس به حسب عائله و شرایطی که داشت مبلغی را معین کرد. برای یکی سه هزار تومان، برای دیگری پنج هزار تومان و ... اولین نفری را که صدا زد تا پولش را بدهد، جلو آمد که با نهایت تعجب دید یک اسکناس صد تومانی برداشت و گفت اگر تبرک امام است، همین کافیست و بقیه هم همین کار را انجام دادند. آنها مردانه در کنار فرماندهی خود در راه خدا جنگیدند و بسیاری از آنها به درجه‌ی رفیع شهادت رسیدند و خود فرمانده هم در دهلاویه شربت شهادت نوشید و به یاران شهید خود پیوست.

## فقط برای تو

دانش‌آموز بسیجی شهید مهدی ایرانی‌زاده در قسمتی از وصیت‌نامه‌اش می‌آورد: «خداوندا! تو را شاهد می‌گیرم که جبهه آمدنم فقط برای رضای توست و شهید شدنم نیز برای رضای توست. خدایا! تو را گواه می‌گیرم که به جبهه آمده‌ام که دین تو را یاری کنم و از قرآن و اسلام دفاع کنم. خدایا! تو شاهد باش که در جبهه جنگم که بگویم خدا یکی است. بدون شریک و تنه‌است و بگویم که محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرستاده اوست و همچنین پیامبرانی نیز جانشین پیغمبر هستند.»

برای همکلاسی‌ام، دفتر اول، ص ۳۱.

## فقط برای خدا

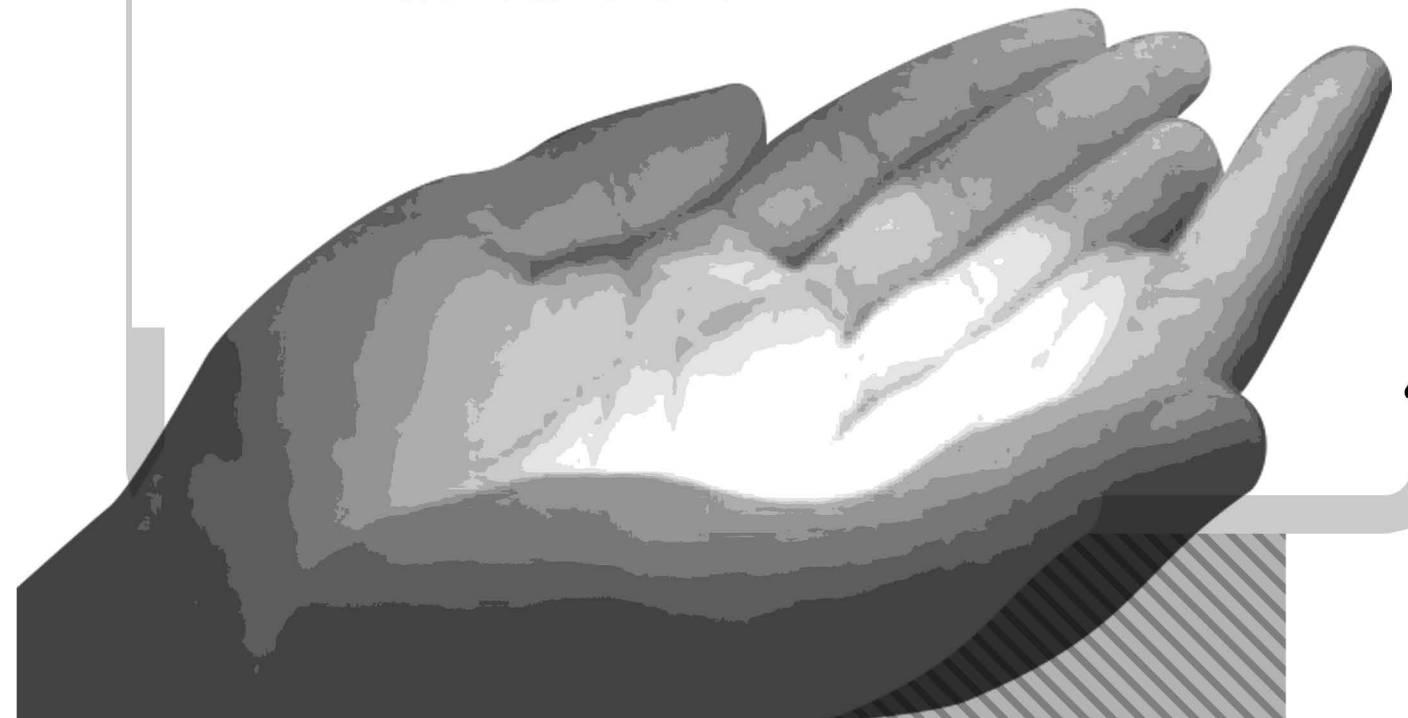
سرمای سوزناک زمستان را داخل کانکسی در مقر انرژوی اتمی سپری می‌کردیم. تنها وسیله گرمایشی ما یک چراغ والور بود. هیچ وقت دقت نکرده بودیم، نفتی که برای روشن کردن چراغ استفاده می‌کنیم، چگونه به راحتی در دسترس ما قرار می‌گیرد. یک شب که بی‌خوابی به سرم زده بود، از کانکس بیرون رفتم. جواد را دیدم که در آن شب سرد، بیست لیتری‌ها را تا منبع نفت که در مسافتی دور قرار داشت می‌برد و پر می‌کرد و به کنار کانکس‌ها می‌آورد کارهایش فقط برای خدا بود. او بی‌هیچ سر و صدایی بارها این مسیر را رفت و بازگشت. وقتی فهمید او را دیده‌ام از من خواهش کرد به کسی چیزی نگویم. مدتی نگذشت که جواد فخار هم در عملیات بدر به جمع شهدا پیوست.

راوی: اصغر براتی

## نمی‌خواهم غیر از خدا کسی از کارم با خبر شود

همیشه به من می‌گفت به کسی نگویم که او به جبهه می‌رود. هر کس سراغش را می‌گرفت و می‌پرسید کجاست، ما می‌گفتیم همین اطراف است. می‌گفت: «من هر وقت دارم به جبهه می‌روم، نمی‌خواهد از خانه بیرون بیایی ... ما نمی‌خواهیم غیر از خدا کسی از کارمان خبردار شود.»

راوی: مادر شهید اکبر غلامپور





# شهادت و دوری از اسراف و تبذیر

وقتی زندگی نامه‌های شهدا مورد مطالعه قرار می‌گیرد مشاهده می‌شود که چقدر آنان نسبت به رعایت بیت المال، به عدم اسراف و ... حساس بوده‌اند؛ از اسراف نکردن عمر و جان‌شان بگریزد تا دور ریختن چند حبه قند و تکه‌های نان و ... شاید گفته شود آنان دیگر خیلی سخت می‌گرفتند! اما حقیقت این است که آنها - «اُشد حب الله» ها - از «لا یحب» های الله سخت می‌هراسیدند؛ هراس از دست دادن معشوق‌شان. شاید شیطان بعضی را وسوسه کند که دیگر زمانه عوض شده، جنگ بود حالا صلح می‌باشد؛ اما حقیقت این است که راه عاشقی تنها از یک مسیر می‌گذرد و انسان هر روز در میدانی از حق و باطل است و مقصدش به سوی معشوقی هست که سنت‌هایش ثابت و همیشگی است.

شهدا به قول فرمایش امام خامنه‌ای (مد ظله العالی) ستاره‌اند؛ ستاره‌هایی که پیوستن‌شان به آسمان نشان از مهر قبولی عشق‌شان دارد، حساسیت‌های‌شان را نسبت به هر مسأله نشان اهمیتش می‌باشد.



## این‌ها روز قیامت بازخواست دارد

بسیار قانع بود. و از اسراف هم به شدت پرهیز می‌کرد. اگر می‌آمد و من دو تا تخم مرغ برایش درست می‌کردم، می‌گفت: «مادر! من که یکی بیشتر نمی‌خورم؛ چرا بیشتر درست کردید؟!» یا اگر مهمان داشتیم و دو نوع غذا سر سفره می‌گذاشتیم، می‌گفت: «این‌ها روز قیامت بازخواست دارد».

## پرهیز از اسراف

بعضی از بچه‌ها به محض این که لباس‌های زیرشان کوچک‌ترین پاره‌گی پیدا می‌کرد، آنها را دور می‌ریختند. شهید بزرگوار محمد بنیادی؛ فرمانده تیپ حضرت معصومه (سلام الله علیها) از این عمل بچه‌ها بسیار دلگیر بود. یک روز که با افتادگی تمام، برای رزمندگان یکی از گردان‌های تحت امرش سخن می‌گفت در ضمن سخنانش فرمود: «برادران بسیجی! همه‌ی ما باید نهایت صرفه جویی را در استفاده از امکانات تیپ داشته باشیم. باید از اسراف‌ها به شدت پرهیز کنیم. این گناهان باعث برانگیختن غضب الهی و قطع عنایاتش به ما می‌شود. من در اینجا به عنوان یک برادر کوچک و خدمتگزارتان اعلام می‌کنم حاضرم با همین دست‌های خودم تمامی لباس‌های کثیف‌تان را بشویم؛ حتی شورت‌هایی را که به راحتی دورشان می‌اندازید. این لباس‌ها، با زحمت و تلاش کسانی تهیه شده که دست از زندگی شیرین خود کشیده‌اند و با دستان پینه بسته و چشمان کم سویی خود، آنها را برای شما می‌دوزند و می‌فرستند. پس جان شما و جان آنها!».

## همین خوب است!

روز شنبه، ساعت پنج صبح با صدای زنگ ساعت از خواب بیدار شد. نمازش را خواند و لباس پوشید. حسین آقا دوتا اورکت نظامی داشت؛ یکی از آنها خیلی کهنه شده بود. می‌خواست همان را بپوشد که من نگذاشتم و گفتم: «آن یکی اورکت نو را بپوش، این دیگر نخنما شده است». گفتم: «لازم نیست، همین خوب است». اصرار کردم، گفتم: «آخه اسراف می‌شود».

شهدا به قول فرمایش امام  
خامنه‌ای (مد ظله العالی) ستاره‌اند؛ ستاره  
هایی که پیوستن‌شان به آسمان  
نشان از مهر قبولی عشق‌شان  
دارد، حساسیت‌های‌شان را  
نسبت به هر مسأله نشان  
اهمیتش می‌باشد.

## اسراف نکن

مجبور شدم نامه‌ای را که در کاغذ کوچک جا می‌گرفت، در کاغذ بزرگی تایپ کنم. حاج آقا همان روز از جریان باخبر شد و با من تماس گرفت و با تندی گفت: «تو چرا نامه را در این کاغذهای بزرگ تایپ کردی؟! چرا اسراف کرده‌ای؟ مثل این که یادت رفته این کاغذها از کجا تهیه می‌شوند؛ از پول پنجاه میلیون انسان که ما را امین می‌دانند.» گفتم: «کاغذهای قطع کوچک تمام شده بود حاجی! نامه هم فوری بود.» جواب داد: «زودتر بگو برایت کاغذ کوچک بیاورند. اسراف نکن».





# باید و نباید های

## استخراج سبک زندگی شهدا

سوال مهمی که در این بحث مطرح است این است که اصلاً چرا شهدا الگو هستند؟ حجیت الگو بودن شهدا چیست؟ شهید در نظام ارزشی اسلام جایگاه بسیار والایی دارد. در قرآن کریم و همچنین در احادیث پیامبر خاتم(صلی الله علیه و آله و سلم) و ائمه معصومین(علیهم السلام) مضامین بسیاری در تأیید جایگاه رفیع شهید و شهادت موجود است. در قرآن مجید، حدود ده آیه به صورت صریح درباره کسانی که در راه خدا کشته شده باشند، وجود دارد. از جمله مسائلی که در این آیات به آن اشاره شده است، عبارت است از زنده بودن شهید، رزق شهید، آموزش گناهان شهید، ضایع نشدن عمل شهید، مسرت و خوشحالی شهید، وارد شدن در رحمت الهی و رستگاری شهید. از میان ویژگی‌هایی که قرآن درباره شهید بیان کرده است به دو شاخصه حیات و رزق شهید خواهیم پرداخت.

یکی از ویژگی‌هایی که قرآن شریف برای شهیدان ذکر کرده است، مسأله حیات و زنده بودن آنها است. حال باید بدانیم که منظور قرآن از این حیات چه نوع حیاتی است؟ حیات در لغت به معنای «زنده بودن» آمده است و در اصطلاح از دیدگاه‌های مختلف تعاریفی از آن ارائه گردیده است. اما مراد از حیات شهیدان که خداوند در قرآن فرموده چیست؟

در ذیل آیه ۱۵۴ سوره بقره تحت عنوان «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ» که به زنده بودن شهیدان اشاره کرده، اقوال مختلفی از طرف مفسرین ارائه گردیده است. برخی گفته‌اند که منظور این است که شهدا به زودی در قیامت زنده خواهند شد. برخی نیز گفته‌اند: کشته شدگان در راه خدا، دارای هدایت و ایمان و دین صحیح هستند، نمرده‌اند و زنده هستند. برخی دیگر گفته‌اند: مقصود این است که، چون از شهیدان، نام نیک در این دنیا باقی مانده است زنده هستند. مفسرین دیگر نیز اقوال دیگری را آورده‌اند که هر کدام به نوعی بیان کننده حیات شهدا می‌باشد و همه این اقوال به زنده بودن آرمان و اهداف شهیدان در جامعه باور دارند.

درباره رزق شهدا خداوند در قرآن کریم در سوره آل عمران در آیات ۱۶۹ تا ۱۷۰ می‌فرماید: «و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون، فرحين بما آتاهم من فضله و يستبشرون بالذين ...». در این آیات خداوند بعد از این که می‌فرماید شهیدان را مرده میندازید اشاره می‌کند به اینکه ه شهیدان زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی می‌خورند(عند ربهم يرزقون) که در این قسمت از آیه به ارتزاق شهیدان اشاره شده است. لذا اگر نوعی حیات مجازی برای شهیدان فرض کنیم با ارتزاق منافات دارد. پس باید حیات را حقیقی در نظر گرفت. زیرا ارتزاق از ویژگی‌های موجود زنده و حقیقی است و چون خداوند درباره شهیدان گفته است که نزد پروردگارشان، ارتزاق می‌کنند لذا شهید نمی‌تواند زنده حقیقی نباشد.

در این آیات، سپس خداوند می‌فرماید: «شهدا به خاطر آن چه که خداوند از فضل خود به آنها ارزانی کرده است خوشحال و شادمانند»، در تفسیر مجمع البیان آمده است که این خوشحالی به خاطر نعمت‌های بهشتی است که خداوند نصیب‌شان نموده است. برخی نیز گفته‌اند این خوشحالی به خاطر رسیدن آنها به مقام حقیقی ولایت و عبودیت است. همچنین احادیث بسیاری از حضرت رسول(صلی الله علیه و آله و سلم) درباره جایگاه شهدا وجود دارد که به ذکر چند روایت از آنها می‌پردازیم: حضرت رسول(صلی الله علیه و آله و سلم) در روایتی می‌فرمایند: از افرادی که وارد بهشت می‌شوند هیچ کس آرزوی بازگشت به دنیا را ندارد گر چه تمام آن چه در زمین است از آن وی شود، مگر شهید که او به سبب کرامتی که در شهادت می‌بیند آرزو می‌کند به دنیا برگردد و دهها مرتبه در راه خدا کشته شود.



در حدیث دیگری از پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) نقل شده است که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در روز احد بالای سر «مصعب بن عمیر» ایستاد و برای او دعا کرد و سپس گفت: «ان رسول الله يشهد ان هؤلاء شهداء عند الله يوم القيام فاتوهم زورهم وسلمو عليهم فالذی نفسی بیده، لا یسلم علیهم احد الی يوم القيامة، الا ردوا علیه، یرزقون من ثار الجن و وتیح» یعنی رسول خدا گواهی می‌دهد که شهدا شاهدان من نزد خدا در روز قیامت هستند. بیایید و ایشان را زیارت کنید، بر ایشان سلام کنید، که سوگند به آن که جانم در دست اوست، هیچ کس نباشد که بر آنها سلام کند الا این که جواش را می‌دهند و آنها از میوه های بهشتی و هدایای آن روزی داده می‌شود. این حدیث نیز دلالت بر زنده بودن شهدا دارد و نیز دلالت بر لزوم زیارت آنان دارد.

در روایت دیگری پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) می‌فرمایند: «برترین شهیدان کسانی هستند که در صف اول «خط مقدم» بیکار می‌کنند و روی بر نمی‌گردانند تا کشته شوند، این ها هستند که جایگاه آنان غرفه‌های عالی بهشت است و خداوند بر آنها متبسم است و اگر خداوند بر بنده‌ای تبسم کند(خشنود شود) هیچ حسابی بر او نیست.

با توجه به آیات و روایاتی که نقل شد می‌توان نتیجه گیری کرد اعتبار و حجیت الگو قرار گرفتن شهدا به دلیل نگاه ارزشی است که دین مبین اسلام به جایگاه آنها دارد. به این معنا که معیار، اسلام و آموزه‌های آن یعنی قرآن و روایات اهل بیت(علیهم السلام) است؛ ویژگی‌های هر شهیدی را باید با این معیارهای اصلی انطباق داد و اگر بخشی منطبق نبود آن ویژگی یا ویژگی‌ها حجیت نخواهد داشت. به صرف این که شخصی شهید شده است نمی‌توان همه رفتارها و منش و عقاید او را بدون نقص دانست. البته این به معنای نفی جایگاه رفیع شهادت نیست؛ بلکه نکته‌ای ظریف است که حضرت رسول(صلی الله علیه و آله و سلم)

در داستان سعد بن معاذ به آن اشاره کرده‌اند. سعد ابن معاذ از اصحاب بزرگ پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) از اهل مدینه بود. در جنگ‌های اسلامی مانند جنگ بدر، احد، خندق و ... شرکت داشت، این مسلمان متعهد و تلاشگر، در جریان جنگ خندق، مجروح شد و چند روز پس از آن به شهادت رسید. پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) مکرر به عیادتش می‌آمد و از او تجلیل و احترام کرد، در لحظات آخر عمر او، پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) در کنار بسترش می‌آمد و از او پرستاری می‌کرد و این دعا را در حق او می‌کرد: خدایا! سعد در راه تو جهاد کرد و پیامبرش را تصدیق نمود، روح او را به خوبی بپذیر. مقام سعد در درجه‌ای بود که پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) به او فرمود: مژده باد به تو، خداوند پایان عمرت را با شهادت، ختم کند و عرش خدا از مرگ تو، به لرزه درآید و به شفاعت تو، مسلمانان در قیامت به عدد موهای حیوانات قبیله بنی کلب، وارد بهشت می‌شوند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شخصا جنازه سعد را حنوط کرد و آن را تا قبرستان بقیع با سر و پای برهنه و بدون عبا حمل نمود و شخصا داخل قبر شد و جنازه سعد را به کمک حاضران در میان قبر نهاد و روی قبر را با سنگ و خشت و خاک پوشانید. وقتی کار دفن به پایان رسید مادر سعد کنار قبر آمد و گفت: ای سعد! بهشت بر تو گوارا باد. رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) به مادر سعد فرمود: ای مادر سعد! چیزی را به طور جزم بر خدا حکم نکن، همانا اکنون فشار قبر، سعد را گرفت...







پس از فراغ، مردم به خانه‌های خود مراجعت کردند، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز مراجعت نمود، در این میان، حاضران از آن حضرت پرسیدند: ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) دیدیم که شما به گونه‌ای با سعد رفتار کردی که با احدی چنین نکردی و با سر و پای برهنه، جنازه او را حمل نمودی و بدون عبا و ردا او را تشییع نمودی، گاهی طرف راست تابوت و گاهی طرف چپ آن را گرفتی، دستور غسل دادن جنازه‌اش را دادی و نماز بر آن خواندی. او را خود به خاک سپردی، در عین حال فرمودی: قبر، او را فشار می‌دهد چرا؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در پاسخ فرمود: آری، فشار قبر به خاطر کج خلقی سعد با خانواده‌اش بود.

داستان سعد بن معاذ به خوبی نشان می‌دهد که اولاً اعتبار جایگاه والای شهید منبعت از انطباق شخصیت و منش شهید با آموزه‌های دین مبین اسلام است و ثانیاً شهید هر چقدر هم مقام رفیعی داشته باشد، اگر خصوصیتی غیر منطبق با معیارهای اصلی اسلامی داشته باشد، آن خصوصیت به خاطر جایگاه او اعتبار نمی‌یابد و این نکته در الگو گرفتن از شهدا بسیار مهم است.

در بحث ترسیم سبک زندگی اسلامی - ایرانی هم لحاظ کردن نکته مذکور بسیار حایز اهمیت است. یعنی اگر به دنبال طراحی سبک زندگی شهدا برای استفاده از آن در رسیدن به طرح کلی سبک زندگی اسلامی هستیم باید مدام رفتار، عقاید و منش شهدا را با آیات قرآن و روایات معصومین تطبیق دهیم و در صورت مطابقت کامل از آن به عنوان الگو استفاده کنیم.

نکته دیگری که در این بحث وجود دارد توجه به معیار عرف است. حضرت علی (علیه السلام) در حدیثی معروف می‌فرمایند: فرزندان تان را برای زمان خودشان تربیت کنید. در بحث استفاده از منش شهدا به عنوان الگو برای تدوین

سبک زندگی اسلامی - ایرانی، توجه به معیار عرف و شرایط روز بسیار مهم است و توجه نکردن به این موضوع ممکن است ما را در ورطه تقلیدهای ساده اندیشانه‌ای بیاندازد که سختی دنیوی که دارد هیچ، اجر اخروی هم نداشته باشد. در بحث سبک زندگی اهمیت با ترویج معیارهایی است که دچار محدودیت زمان نخواهند شد. مثلاً اگر شهیدی مهریه همسرش را ۱۵۰ تومان قرار داده است برای این که سبک زندگی او را در زندگی خود پیاده کنیم باید عیناً مهریه خودمان یا همسرمان را ۱۵۰ تومان قرار دهیم؟! یا به پیامی که در این رفتار وجود دارد توجه کنیم که آن سبک گرفتن مهریه است و این که مهریه زیاد در جامعه ارزش نشود. میزان کم یا زیاد بودن مقدار مهریه نسبی است و با توجه به معیارهای روز جامعه تعیین می‌شود.

در نتیجه در استفاده از منش شهدا در طراحی سبک زندگی اسلامی باید دو محور اصلی را مد نظر داشت:

۱. انطباق کامل با معیارهای اسلام (تعالیم قرآن و آموزه‌های اهل بیت)

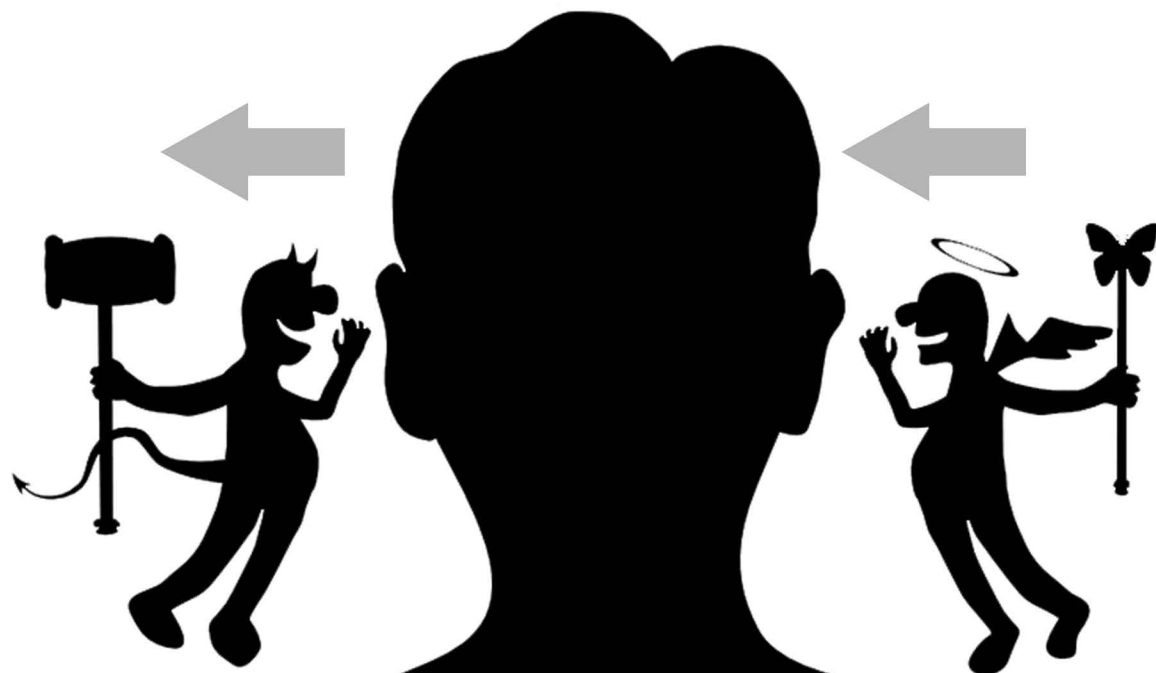
۲. توجه به معیار عرف و شرایط روز جامعه.

هنگامی که دشمن به کشور اسلامی ایران با تمام قوا حمله کرد، یکی از بزرگ‌ترین مصادیق عملی نهی از منکر پدید آمد. کدام منکر از این بالاتر که حکومت اسلامی تهدید شود؟ نه فقط حکومت اسلامی؛ بلکه جان، مال و نوامیس مردم در معرض خطر جدی بود. کسانی که کیلومترها از محل حادثه دور بودند، اما رنج هر مسلمان را در هر نقطه ی جهان رنج خود می‌شمردند، برای نهی از منکر، لباس جهاد بر تن کردند. میدان جهاد پر بود از لهجه‌ها و رنگ‌های مختلف. آن چه دل‌ها را یکی کرده بود، اسلام بود.

امت واحده‌ی اسلام نسبت به هر رنجی که در هر نقطه دنیا بر مسلمانان وارد می‌شد، اهتمام داشت؛ چرا که آنان به خوبی می‌دانستند که «مَنْ أَصْبَحَ وَ لَمْ يَهْتَمَّ بِأَمْرِ الْمُسْلِمِينَ فَلَيْسَ مِنْهُمْ وَ مَنْ سَمِعَ رَجُلًا يُنَادِي يَا لِلْمُسْلِمِينَ فَلَمْ يُجِبْهُ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ!» هر کس صبح کند و در امور مسلمانان اهتمام نوزد، مسلمان نیست.

نهی از تجاوز به جان و مال و نوامیس مسلمانان، بالاترین نهی‌ها بود که مجاهدان راه خدا از آن سرافراز بیرون آمده بودند. آنان هیچ امر و نهی شرعی را پایین نمی‌شمردند. گاه خجالت مانع امر و نهی است؛ اما آنان خجالت از مردم نمی‌کشیدند، از خدا حیا می‌کردند. گاه منافع شخصی، هوای نفس، ترس و ... مانع انجام این واجب الهی است؛ اما آنها «و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون» بودند. آنان پیش از شروع جنگ و در حین آن، نیز امر به معروف بودند و ناهی از منکر؛ در محله‌ی خود، در محل کار، در مدرسه و دانشگاه، در خانواده، در میان رزمندگان، هر جا که نیاز به یادآوری معروفی بود، یادآور شدند و هر جا که ضرورت نهی از زشتی و عیبی بود، تذکر دادند؛ منطقی، با مهربانی، با آرامش و خیرخواهانه.

در ادامه به چند نمونه از امر به معروف و نهی از منکرهای شهدا اشاره می‌شود:



# شهدا و امر به معروف

# و نهی از منکر



◀ اخراج از مدرسه!

شهید علی‌اصغر امینی بیات در خانواده‌ای مذهبی و متشرع پرورش یافت و از همان اوان کودکی نسبت به حلال و حرام و عموماً منکرات حساسیت نشان می‌داد. ایشان تا سوم راهنمایی را در زرنده ساوه گذراند. در همان دوران تحصیل، یک روز آمد منزل و از این که معلم دخترهای سوم راهنمایی مرد بود اظهار ناراحتی کرد که چرا باید این گونه باشد؟! کم‌کم بر اثر رفت و آمدهای در و همسایه‌ها به منزل ما، این خبر به گوش والدین یکی از دختران دانش آموز می‌رسد و آنان هم از چنین مسأله‌ای ناراحت شده و نسبت به این عمل اولیای مدرسه اعتراض می‌کنند. مسئولان مدرسه هم وقتی می‌فهمند این جریان از طریق علی‌اصغر پخش شده، وی را مورد مؤاخذه قرار داده و حکم به اخراجش از مدرسه می‌کنند!

◀ منکری را نادیده نگیرید!

وقتی حاجی کادر گردان امام موسی بن جعفر(علیه السلام) را تشکیل داد، چند روزی بچه‌ها را برای زیارت حرم ثامن الائمه(علیه السلام) به مشهد مقدس برد. روزی در یکی از پارک‌های مشهد به بچه‌ها سفارش کرد مواظب باشید این جا در مقابل منکرات بی‌اعتنا نباشید. شما دسته جمعی آمده‌اید، اگر خدای ناکرده منکری را نادیده گرفتید مردم می‌گویند بچه‌های رزمنده نسبت به امر به معروف و نهی از منکر بی‌اعتنا هستند.

◀ عمل به وظیفه!

روزی شهید محمدحسین کبیری به خاطر امر به معروف و نهی از منکر، با سعه‌ی صدر با برخوردی متین مسأله‌ای را به من تذکر داد. یک روز بعد با کمال ادب و تواضع صورتم را بوسید و گفت: «امیدوارم از من دل‌گیر نشده باشید، تنها می‌خواستم به وظیفه خود عمل کرده باشم».

◀ قاطعانه!

یک وقتی تعدادی از برادران با هم شوخی می‌کردند که شوخی آنها باعث اسراف می‌شد، شهید سیدمحسن روحانی هم خیلی جدی آنها را امر به معروف و نهی از منکر کرد.

◀ چشمان به زمین دوخته!

روزی یکی از زنان همسایه، با حجاب نامناسب به خانه ما آمد. علی خیلی ناراحت شد و از من خواست که به او تذکر بدهم. گفتم که من خجالت می‌کشم. خودش جلو رفت و با زبان ملایم و مؤدبانه در حالی که چشمش را به زمین دوخته بود، به آن زن تذکر داد.

◀ آهنگ‌های مبتذل!

زمان شاه یک رادیو داشتیم. فقط برای گوش دادن به اخبار روشنش می‌کردیم. برنامه‌های دیگر رادیو را نمی‌شد گوش داد. همین که اخبار تمام می‌شد و می‌خواست آهنگ بزنند، مجید سریع می‌دوید و صدای رادیو را می‌بست. می‌گفت: «گوش دادن به آهنگ‌های مبتذل شرعاً حرامه...».

◀ نوار ترانه!

با هم صمیمی بودیم. هر جا می‌رفتیم، مجید را با خودم می‌بردم. یک بار به جشن تولد دعوتیم کردند. قرار شد مجید هم بیاید. موقع رفتن مادر به‌مان سفارش کرد: «اگر دیدید ساز و آهنگ گذاشتند، بلند شوید.» رفتیم. اتفاقاً نوار ترانه روشن کردند. مجید گفت: «بلند شو برویم. مگر مادر نگفت اگر ترانه گذاشتند، نمانید!» خواستیم بیاییم که صاحب خانه پرسید: «چرا برمی‌گردید؟» مجید هم با زبان بچه‌گی‌اش گفت: «چون ترانه گذاشتید.» صاحب خانه نگذاشت بیاییم. نوار را هم خاموش کرد.

◀ تهران و زن‌های بدحجاب

هر وقت می‌رفتیم تهران و زن‌های بدحجاب را می‌دید، ناراحت می‌شد. می‌گفت: «باید به این‌ها تذکر بدهم.» نهی از منکرش ترک نمی‌شد. حتی آن اوایل که منافقین فعال بودند و سر چهارراه‌ها اعلامیه پخش می‌کردند، محمد با شدت با آنها مبارزه می‌کرد. گاهی که با موتور بودیم می‌رفت کنار آنها و اعلامیه‌هایشان را پاره می‌کرد.

◀ کسادى کار مشروب‌فروش!

مقابل خانه‌شان مغازه عرق‌فروشی بود. جوان‌های لایبالی می‌آمدند و می‌رفتند. همه ناراحت بودند. محمد با صاحب عرق‌فروشی دعوايش شد و کار به کتک‌کاری کشید و بعد هم محمد شیشه‌های

مشروب را شکاند. عرق‌فروش محمد را دادگاهی کرد و چند روزی هم زندانی شد. وقتی آزاد شد با جدیت گفت: «من نمی‌گذارم این محله را آلوده کند. من به این جوان‌ها می‌فهمانم که دارند اشتباه می‌کنند.» سه شبانه روز کارش شده بود صحبت با کسانی که می‌خواستند سراغ مشروب‌فروشی بروند. اگر با محبت می‌توانست که هیچ! و الا با تهدید اجازه نمی‌داد که وارد محله شوند. عرق‌فروش که حساسی کارش کساد شده بود دکانش را جمع کرد و رفت.

◀ امر به معروف حتی در خارج کشور!

سال ۱۳۶۲ به همراه جمعی از فرماندهان توفیق زیارت حرم حضرت زینب(سلام الله علیها) را پیدا کردیم. شهید مهدی زین الدین هم در آن سفر بود. آن جا از لحاظ حجاب و رعایت شئون اسلامی وضع مناسبی نداشت و این موضوع زین الدین را آزرده خاطر کرده بود. مدام می‌گفت: «باید کاری کنیم، خیلی زشته سوریه به عنوان یک کشور مسلمان، همچنین وضعی داشته باشه. باید دنبال چاره‌ای باشیم.» نامه‌ای نوشت و ابتدای آن آیه‌ی: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ» را آورد. بعد ضمن نارضايتی از وضع حجاب و عفاف و ... در سوریه، نسبت به این که مسئولان مربوطه هیچ دغدغه‌ای درباره این موضوع ندارند، حسابی انتقاد کرد. به او گفتم: «حالا این نامه رو می‌خواهی به کی بدی؟» گفت: «بالاخره به یکی می‌دیم!» روز آخر وقتی خواستیم سوار هواپیما شویم، نامه را داد دست یکی از مسئولان امنیتی فرودگاه. بعد هم گفت: «ما وظیفه داریم امر به معروف و نهی از منکر کنیم، نتیجه‌اش دیگر ربطی به ما ندارد. هر چقدر از دست‌مون بر بیاد، باید تلاش کنیم.»





# شهادت و ساده‌زیستی

رزمندگان بزرگ دفاع مقدس برای این که همه وقت خود را صرف جهاد کنند، خانه و زندگی را از شهرهای امن به شهرهای جنگی نزدیک جبهه انتقال دادند. تمام بار زندگی آنها در هنگام کوچ، گاه در یک وانت و یا حتی در یک ساک و یک چمدان جا می‌شد.

مجاهدان دفاع مقدس از شیرینی دنیا گذشته بودند و برای همین به کمترین قناعت می‌کردند و از همان با ایثار می‌گذشتند. اهل آرزوهای دور و دراز دنیایی نبودند؛ چرا که تا یک قدمی مرگ آمده بودند.

رزمندگانی که خانواده‌شان در پشت جبهه و در شهرها و روستاهای دور دست از خط بودند، نیز در نهایت سادگی و بی‌آلایشی زندگی را اداره می‌کردند. آنان چه در مراسم ازدواج، چه در خورد و خوراک و چه در امکانات و وسائل زندگی، بسیار ساده و در سطح پایین‌تر از متوسط عمل می‌کردند. رزمندگان آمده بودند که امکان تأسی به سیره رسول خدا و ائمه اطهار(علیهم السلام) در سال‌های پایانی قرن بیستم را به همه نشان دهند. آنان تکلیف خود را در تأسی به حضرت امام خمینی(ره)

و راهنمایی‌های آن رهبر عظیم‌الشأن، می‌دانستند که در نهایت سادگی می‌زیست و نه تنها از بیت المال که از دارایی‌های شخصی خود و هدایا نیز در راه وسعت زندگی خود و خانواده‌اش بهره نمی‌گرفت. ساده‌زیستی، یعنی آزادی از اسارت پول و اشرافی‌گری، یعنی رهایی از حرص و طمع و آز. یعنی فرار از تشریفات و شهرت و معروفیت و منیت، یعنی دل را پاک کردن از تمتعات دنیایی و آراستن برای حضور حق تعالی و رزمندگان که ز هر اسارتی با جهاد فی سبیل‌الله رسته بودند، از این اسارات نیز آزاد و ساده‌زیستی شیوه و سیره و تکلیف‌شان شده بود.

خدا همه‌ی دل‌شان را پر کرده بود از ارادت و محبت به اهل بیت(علیهم السلام) و دوستان آنان و لذا جایی برای غیر آنان نداشتند. گردن را از اغلال تشریفات و تجملات و اشرافی‌گری آزاد کرده بودند تا در پیشگاه خداوند به بندگی خم کنند و پیشانی عبودیت بر درگاه او به خاک سایند.

در این قسمت خاطراتی از ساده‌زیستی شهدا پیش روی شما قرار داده می‌شود. باشد که موجب تفکر ما گردد.

## من تکلیفی دارم

در آن زمان که شهید مصطفی کلهری مسئولیت خط پدافندی پاسگاه زید را بر عهده داشت، چند روزی را برای مرخصی آمد و مجلس عروسی ساده‌ای را برگزار کرد که اکثر مهمان‌های او بچه‌های رزمنده بودند. یکی دو روز بعد از مراسم در صدد بود تا سرپناهی را به پا کند. به کمک برادرش اتاق کوچک و سرویس آشپزخانه‌ای را در طبقه بالای منزل پدرش بنا کرد. به او گفتیم: «آقا مصطفی! چرا منزل درست حسابی یا جایی را اجاره نمی‌کنید؟ حتماً اگر کمکی بخواهید مسئولان به شما کمک خواهند کرد. شما باید فکر منزل مستقل باشید یا قطعه زمینی تهیه کنید و مشغول بنایی شوید.» گفت: «احساس می‌کنم این منزل هم موقت است. من تکلیفی دارم که سرپناهی را بنا کنم تا خانواده ام در راحتی به سر ببرند حالا چه کاخ باشد چه اتاق کوچک! ما که سه چهار ماه بیشتر اینجا مهمان نیستیم! اصل کار ما آخرت است و باید فکری به حال خود در آنجا کنیم.» بعد هم گفت: «جدی می‌گویم. هر کاری هم می‌کنم به اصرار خانواده است و من خود هیچ امیدوی به زندگی ندارم.» آری! مصطفی به انتظار شهادت ایستاده بود و برای رسیدن به آن لحظه‌شماری می‌کرد. چند ماه بعد به آرزوی خود رسید.

## عروسی ساده

خیلی‌ها دوست داشتند ما مراسم عروسی‌مان را باشکوه و مجلل برگزار کنیم؛ ولی من و علی‌آقا این گونه نبودیم. حتی می‌خواستند عقدکنان بگیرند من گفتم نمی‌خواهد. ماتوی شیری رنگی را که مادرم همان شب دوخته بود پوشیدم، زنگ زدم به پدربزرگم حاج‌آقا «ضیایی» و گفتم: «چند تا حدیث قشنگ درباره ازدواج روی کاغذ تذهیب برایم بنویسید می‌خواهم توی اتاق نصب کنم.» یک نوار زیبا هم دور این کاغذ تذهیب زد. یازده ماه بعد وقتی قرار شد عروسی کنیم خبر دادند؛ پسرعمه من و همچنین برادر اقامتجنتی، داماد بزرگ‌شان، هر دو در یک عملیات مفقودالاثر شده‌اند و لذا ما به جای مراسم عروسی بعد از سفر مشهد یک مهمانی ساده گرفتیم.

## اتاق کار

حاج مرتضی با دیدن اتاق سردار شهید یوسف سجودی متعجب شد؛ چرا که نه از میز خبری بود و نه از صندلی. گوشه‌ای از اتاق چفیه‌ای پهن بود و یک طرف آن قرآن و طرف دیگر آن چند پوشه و یک گوشی تلفن. روی دیوار عکسی هم از حضرت امام، آرم سپاه و بارگاه مطهر حضرت معصومه(سلام الله علیها) به چشم می‌خورد.







## ... و خدا، این شهید را هنگام خاک‌سپاری خندان!

مصاحبه با مادر شهیدی که در قبر خندید!



### شام عروسی

مراسم عقد و عروسی ما سال ۵۸، چند روز مانده به ماه مبارک رمضان و ساده برگزار شد. چند هفته بعد از عروسی به کرمان آمدم و قرار شد مجلس عروسی ساده‌ای هم در کرمان برگزار کنیم و چون ماه مبارک رمضان بود، مهمانان را برای افطار دعوت کردیم. ما هر کاری کردیم که غذای عروسی مطابق رسم معمول باشد؛ اما حمید موافقت نکرد و پس از دعوت استاندار و حاکم شرع و همکاران‌شان در سپاه و تعدادی از خانواده‌های پولدار کرمان، شام عروسی به آنها نان و پنیر و سبزی دادیم! حمید همان شب به من گفت: «شجاعت فقط تو جنگیدن و این چیزها نیست؛ شجاعت یعنی همین که بتونی کار درستی را که بر خلاف رسم و رسوم به غلط جا افتاده، انجام بدهی. نمی‌گویم شام مفصل دادن کار غلطی است؛ اما شام ساده هم دادن کار غلطی نیست که جا افتاده حتما تو هر مراسمی باید شام و نهار مفصل بدهی و ساده برگزار کردن آن را غلط بدانی، این را باید درست کرد.»

### آبگوشت ماهی می‌خوریم!

اوایل جنگ بود. رساندن نان و مواد غذایی از پشت جبهه به مناطق جنگی خیلی منظم نبود. یک جا زیاد می‌رفت، یک جا کم. رفقای مجید می‌گفتند: «گاهی اوقات که سهمیه‌ی نان ما نمی‌رسید، نان های خشک را می‌زدیم توی آب رودخانه، خیس می‌کردیم و می‌خوردیم.» اما وقتی از مجید می‌پرسیدیم: «چی می‌خورید؟» می‌گفت: «بیشتر آبگوشت ماهی می‌خوریم!» فکر می‌کردیم ماهی را می‌گیرند و چون وسیله‌ی سرخ کردنش را ندارند، آبگوشت می‌کنند. بعدها فهمیدیم منظورشان از آبگوشت ماهی این بوده که نان را می‌زنند به آب رودخانه که ماهی دارد!

### او نپذیرفت!

یکی از سرهنگ‌های عراقی که به نیروهای اسلام پیوسته بود و در لشکر بدر خدمت می‌کرد، چنین می‌گفت: «الان اگر اسماعیل به من بگوید دستت را به سیم برق بزن، نه به خاطر انجام دستورات مذهبی؛ بلکه به خاطر عشق و محبتی که به او دارم، این کار را انجام می‌دهم.» به خاطر همین محبت‌ها بود که یکی از از مجاهدان، برای او ماشین بنزی از عراق آورد و به وی هدیه کرد؛ اما او نپذیرفت و با اصرار، آن ماشین را برای استفاده لشکر پذیرا شد.

خبر به سرعت در ایران پیچید؛ شهیدی هنگام خاک‌سپاری، لبخند می‌زد. عجیب بود. خاصه این که چند روزی هم توی سردخانه بود و بدنش یخ زده بود و خشک بود. این گفتگو، حاصل دیدار با مادر شهید محمدرضا حقیقی است که دو فرزندش را تقدیم انقلاب و اسلام کرده است.

اولین بار که عکس شهید حقیقی را با نام شهیدی که در قبر می‌خندیدم، باورم نمی‌شد روزی قسمت شود و افتخار صحبت با مادر این شهید را پیدا کنم؛ اما به لطف خداوند این افتخار حاصل شد. تماس که گرفتم با صدای گرم و مهربان مادر شهید مواجه شدم که لهجه یزدی و جنوبی را به همراه داشت؛ مادر و پدر شهید اصالت‌شان یزدی است؛ اما در اهواز به دنیا آمده‌اند. پای صحبت‌های مادر شهیدان می‌نشینیم تا برای‌مان، از ناگفتنی‌ها بگویند.

۱- صغری نان‌پرداز هستم؛ مادر شهیدان محمدرضا و محمدرضا حقیقی؛ ساکن اهواز، سال ۴۰ با پسر دایی‌ام اکبر حقیقی ازدواج کردم که ثمره‌ی این ازدواج دو پسر و یک دختر بود که پسرانم را در هشت سال دفاع مقدس تقدیم اسلام کرده‌ام.

۲- پسرانم دوران کودکی پر از جنب و جوشی داشتند، همسرم فرهنگی بود، لذا ما زندگی ساده و متوسطی داشتیم و همواره سعی می‌کردیم از گناه دوری کنیم. زمان طاغوت که ساز و غنا همه جا رواج داشت، ما از غنا دوری می‌کردیم. همسرم همواره حساب مالش را داشت و خمس را پرداخت می‌کرد. بعدها که فرزندانم شهید شدند هر کس دلیلی برای این افتخار از ما می‌پرسید، پاسخی به جز مال حلال نمی‌دادم.

۳- از کودکی بچه‌ها سعی می‌کردیم تا فرائض دینی را به آنها آموزش بدهیم. مثلا محمدرضا و محمدرضا از هشت سالگی روزه می‌گرفتند؛ محمدرضا وقتی کوچک بود، روزه حضرت علی (علیه السلام) را خیلی دوست داشت و از پدرش می‌خواست تا روزه را برای او بخواند سپس به پهنای صورت اشک می‌ریخت.

۴- محمدرضا ۱۲ سال و شش ماه داشت که امام خمینی (ره) وارد ایران شدند و انقلاب به پیروزی رسید. در آن هنگام محمدرضا به مسجد محل برای تعلیم اسلحه می‌رفت. یک روز به محمدرضا گفتم: پسر، حالا که برای تعلیم اسلحه می‌روی می‌دانی اگر

دشمن به ایران حمله کند وظیفه داری؟ گفت: بله مادر، می‌دانم که باید برای دفاع بروم. گفتم: نمی‌ترسی؟ پاسخی به من داد که همیشه مهر خاموشی بر زبانم زد و گفت: نه مادر، مگر انسان بیش از یک‌بار می‌میرد؟ پس چه بهتر که آن یک‌بار جان خود را تقدیم اسلام کند.

۵- محمدرضا حدود یک سال و هشت ماه از محمدرضا کوچک‌تر بود. ابتدا محمدرضا وارد جبهه شد و سپس محمدرضا. در شهادت‌شان هم کوچک‌تری و بزرگ‌تری را رعایت کردند. بچه‌ها قبل از این که به منطقه اعزام شوند یا بعد از مرخصی ابتدا به دیدن پدر بزرگ و مادر بزرگ‌شان می‌رفتند، سپس به خانه می‌آمدند. یادم می‌آید که ۱۷ بهمن ۶۴ برای مرخصی آمده بودند اهواز و این آخرین باری بود که محمدرضا برای مرخصی آمده بود. هنگام رفتن با صدای بلند گفت: مادر، من دارم م روم. یک نگاه به سرتا پایش انداختم؛ ته دلم لرزید مبادا این آخرین بار است که محمدرضا را می‌بینم، چند دقیقه بعد از رفتنش به خانه مادر بزرگ‌شان رفتم تا بار دیگر محمدرضا را ببینم؛ اما دیر رسیدم و محمدرضا رفته بود.





۶- شب قبل از شهادت محمدرضا خواب دیدم که برایش به خواستگاری رفته‌ام. به محمدرضا گفتم پسرم خوب به دختر خانم نگاه کن، نامش فاطمه است. سرش را پایین انداخت و گفت نامش که زیباست. فردا صبح، عملیات والفجر ۸ با رمز یا فاطمه الزهرا آغاز شده بود و محمدرضا هم در آن عملیات شهید شده بود و شهادتش به منزله عروسی‌اش بود. محمدرضا هم مجروح شده بود و او را به بیمارستان امام خمینی (ره) منتقل کرده بودند.

۷- چند روز بعد که پیکر محمدرضا را برای تشییع آوردند اجازه خواستم که زیارت عاشورا بخوانم. بعد از خواندن زیارت عاشورا هنگامی که خواستند سنگ لحد را بگذارند به یک‌باره صدای پدر محمدرضا بلند شد که محمدرضا می‌خندد! باورم نشد چون چهره محمدرضا یخ‌زده بود و چندین روز بود که در معراج شهدای آبادان و اهواز مانده بود. امکان نداشت که این اتفاق بیفتد. همه فامیل بر سر جنازه جمع شده بودند. از آنها خواستم که بگذارند به جلو بروم، وقتی محمدرضا را دیدم باورم نمی‌شد؛ آن قدر زیبا خندیده بود که هیچ‌گاه از یادم نمی‌رود؛ هفت تا از دندان‌هایش مشخص بود.

۸- شب خواب محمدرضا را دیدم. گفتم: مادر جان، به چه می‌خندیدی؟ گفت: خنده‌ام دلیل داشت. خداوند هر آن چه در دنیا و آخرت بالاتر است را به من نشان داد. متوجه حرفش نشدم.

گفتم: یعنی خانه و ماشین و باغ و...؟ گفت: نه مادر جان، خیلی بالاتر از این‌ها. خوابم را برای یکی از دوستانم تعریف کردم گفت: چه چیزی بالاتر از وجه الله که شهید دیده است.

۹- محمدرضا سه ترکش از عملیات والفجر ۸ در بدنش به یادگار داشت که پزشکان تنها یک ترکش را در آورده بودند و دو ترکش هم در بدنش باقی مانده بود. به او تذکر داده بودند که وقتی شرایطش بحرانی شده بود باید ترکش‌های دیگر را هم از بدنش در بیاورد. قبل از عملیات کربلای چهارم می‌گفت: مادر جان، نگاه کن دیگر نمی‌توانم دمپایی را درست پایم کنم انگشتانم حس ندارد. هر بار که از او می‌خواستم که برای عمل جراحی برود به شوخی می‌گفت: هر وقت که کفش نو خریدم برای عمل هم می‌روم.

۱۰- یازده ماه بعد از شهادت محمدرضا، محمدرضا در عملیات کربلای ۴ شرکت کرد و در جزیره سهیل شهید شد. ۱۴ سال بعد، محمدرضا را به همراه ۶۰۰ شهید ابتدا به مزار امام خمینی (ره) و سپس به حرم امام رضا (علیه السلام) برده بودند. چند شب قبل از این که محمدرضا را بیاورند خواب دیدم که به همراه همسرم روبروی حرم امام رضا (علیه السلام) ایستاده‌ام و خادم‌ها دور من را گرفته‌اند. یک مدال بزرگ و زیبا به گردن من انداختند. ابتدا مدال را از چشم مردم پنهان کردم، ولی دوباره خادم‌ها یک مدال دیگر به گردنم انداختند

و گفتند پنهانش نکنید همه باید این مدال را بر گردن شما ببینند. سه روز بعد جنازه محمدرضا رسید؛ چند تکه استخوان و یک پلاک و تکه‌ای از بادگیرش بود.

۱۱- بعد از شهادت محمدرضا از دانشگاه امام حسین (علیه السلام) تماس گرفتند و گفتند چرا محمدرضا که با رتبه سه رقمی در دانشگاه پذیرفته شده، برای تکمیل ثبت‌نامش به دانشگاه نمی‌آید؟ تا قبل از تماس از دانشگاه ما حتی نمی‌دانستیم که محمدرضا در دانشگاه قبول شده است. هیچ‌کدام از کارهای‌شان بوی ریا نداشت.

۱۲- گاهی از من می‌پرسند که از این که فرزندان شهید شده‌اند ناراحت نیستی؟ اشک نمی‌ریزی؟ می‌گویم کسی ناراحت می‌شود و اشک می‌ریزد که خسارت کرده باشد؛ اما پسران من آبروی مرا در دنیا و آخرت حفظ کردند.

مصاحبه: سمیرا حمیدی

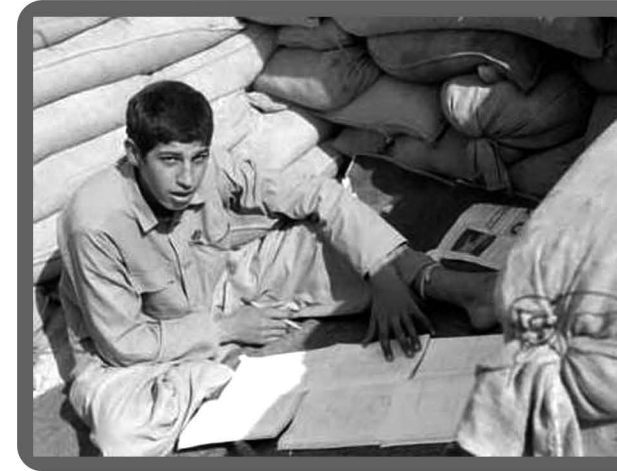
# تنه‌ها و علم و دانسته

رزمندگان اسلام حتی در خطوط مقدم نبرد، حرمت علم و دانش را پاس داشتند و از کم‌ترین اوقات فراغت خود، در سنگرهای تاریک و زیر بمباران‌ها و تشویش عملیات‌ها برای تعلیم و تعلم استفاده کردند. آنان می‌دانستند همان رهبری که شرکت در جهاد نظامی را بر واجدین شرایط واجب کرده، هم او در خصوص علم و دانش فرموده است:

«زندگی در دنیای امروز، زندگی در مدرسه اراده است و سعادتی و شقاوتی هر انسانی به اراده همان انسان رقم می‌خورد. اگر بخواهید عزیز و سربلند باشید، باید از سرمایه‌های عمر و استعدادها همان جوانی استفاده کنید. با اراده و عزم راسخ خود به طرف علم و عمل و کسب دانش و بینش حرکت نمایید که زندگی زیر چتر علم و آگاهی آن قدر شیرین و انس با کتاب و قلم و اندوخته‌ها آن قدر پیشرفت‌هایش در علوم و فنون، هنوز در گهواره طفولیت دانش است و تارسیلین به بلوغ کامل راه طولانی در پیش است.»

این خاطرات سبک زندگی مردانی است که در کسوت جهاد، علم آموختند و در کسوت ایمان به شهادت رسیدند:





### هیچ گاه بیکار نمی‌نشست

علی از ساعت‌ها و دقائق و ثانیه‌های این عمر یک بار مصرف به نحو احسن استفاده می‌کرد. هیچ گاه بیکار نمی‌نشست. تمامی اوقات فراغش را با مطالعه‌ی کتاب پر می‌کرد. اوایل انقلاب که نشریات زیادی چاپ می‌شد، به خاطر دست یافتن به شناخت و بینش کافی نسبت به گروهک‌های سیاسی و خطوط فکری مختلف، دائما سرش توی روزنامه‌ها بود. شعرهای فریب دهنده‌ی گروهک‌های رنگ و وارنگ، هرگز کمترین تأثیری بر عقیده‌ی استوار مذهبی‌اش نگذاشت.

### مطالعه

محمدحسین با قرآن و نهج‌البلاغه و حدیث بسیار مانوس بود. زمانی که برای مرخصی می‌آمد، دائما یا کتاب‌های شهید مطهری را می‌خواند و یا رادیویی را که در کنارش بود روشن می‌کرد و سخنرانی‌های ایشان و دیگر شخصیت‌های سیاسی و مذهبی کشور را با دقت گوش می‌کرد. نوشته‌جات و مکتوبات شهید بسیار بود؛ از علوم مختلف دینی اعم از قرآن و حدیث و نهج البلاغه و ... یادداشت‌ها و مطالب جامعی از وی باقی مانده بود که اندک اندک پس از شهادتش بین دوستان و آشنایان تقسیم شد. هر یک گوشه‌ای از آن همه آثار را برای این که یاد و خاطره شهید همواره در قلب و ذهن خود داشته باشند، نزد خود بردند.

### مطالعه کتاب شهید مطهری

شهید عبدالله معیل یکی از کتاب‌های شهید مطهری را خوانده بود و آن قدر بهره برده بود که کتاب را می‌آورد و برای همه تعریف می‌کرد و توضیح می‌داد و بچه‌ها را تشویق می‌کرد که آن را بخوانند. همیشه بیشتر از بقیه کتاب می‌خواند و روی نکات آن تأمل می‌کرد و بعد هم دیگران را تشویق می‌کرد آن کتاب را بگیرند و بخوانند.

### رفیق کتاب

شهید اسماعیل دقیقی اهل مطالعه و رفیق کتاب بود. به هر خانه و پیش هر دوست و آشنایی می‌رفت، اول کتابی هدیه می‌کرد. او از تازه‌های کتاب باخبر بود. کتاب‌های مناسب کودکان و نوجوانان را نخست خودش مطالعه می‌کرد و بعد به خانه‌ی ما می‌آمد و با زمینه‌سازی می‌گفت که بهتر است که چه کتابی بخوانید.

### زبان عربی

یادم می‌آید یک روز به من گفت: «می‌خواهم زبان عربی را یاد بگیرم.» با همان قاطعیتی که از او سراغ داشتیم مشغول یادگیری شد. شب و روزش یکی شده بود تا این که بعد از مدت کوتاهی به جایی رسید که جزوه‌ها و کتاب‌های عربی را ترجمه می‌کرد. ترجمه‌های باقیمانده از حمیدرضا، هنوز یادآور تلاش و پشتکار اوست.

نهج و علم و دانش

### کسب علوم و معارف

شهید اسماعیل دقیقی هم‌زمان با داشتن مسئولیت حفاظت، به واسطه‌ی علاقه‌ی وافری که به کسب علوم و فضایل داشت، به فراگیری معارف حقه‌ی اسلامی مثل ادبیات عرب، تفسیر، اخلاق و تاریخ اسلام در نزد استادان حوزه‌ی علمیه قم پرداخت. ایشان که تحصیلات دانشگاهی خود را با شروع جنگ رها نموده بود، با کوشش و رغبت و احساس نیاز بیشتری به مطالعات خود ادامه داد. او با مطالعه‌ی کتب تاریخی و جنگ‌های پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) و صدر اسلام، آگاهی کاملی نسبت به روش‌های مبارزه‌ی اسلامی در دفاع مقدس علیه تجاوز دشمنان پیدا کرده بود که این شناخت و به کارگیری آن در آینده‌ی نزدیک، خود عاملی بود که همواره از فرماندهان موفق و پیروز باشد و نقشه‌ها و تاکتیک‌های جنگی وی الگو و سرمشقی برای دیگر فرماندهان به حساب آید.

### هنوز کتاب توی دستش بود!

باید در جلسه شرکت می‌کردم. سوار موتور سیکلت شدم. در همان ابتدای خط شلمچه بودم که دیدم شهید «عباس زیرک»، کتاب در دست ایستاده. دست بلند کرد و پرسید: «حاجی، کجا می‌روی؟» وقتی فهمید مقصدم شلمچه است، خواست که او را هم با خود ببرم. امتحان داشت؛ دوم یا سوم دبیرستان بود. وقتی پیاده شد، پرسید: «کی برمی‌گردی؟» گفتم: «شاید کارم طول بکشد.» گفت: «امتحان من نیم ساعت طول می‌کشد. بعد از امتحان می‌خواهم برگردم خط. همین جا منتظر می‌مانم.» زمانی که برگشتم منتظر ایستاده بود. سوار شد. به خط که رسیدیم، جلوی سنگرش پیاده شد. یکی از همسنگری‌هایش گفت: «فلانی را به جای تو گذاشتیم پست دهد.» عباس بدون این که کتابش را زمین بگذارد و نفسی تازه کند، رفت تا پستش را تحویل بگیرد. دو دقیقه بعد از این که عباس را پیاده کردم، وارد سنگر گروهان شدم. تلفن مخابرات زنگ خورد. جواب که دادم گفتند: «عباس شهید شد!» وقتی بالای سرش رسیدم، هنوز کتاب توی دستش بود.

### کتاب به دست نشسته بود

وقتی از عملیات خبری نبود، می‌خواستی پیدایش کنی، باید جاهای دنج را می‌گشتی. پیدایش که می‌کردی، می‌دیدت کتاب به دست نشسته، انگار توی این دنیا نیست. ده دقیقه که وقت پیدا می‌کرد، می‌رفت سر وقت کتاب‌هایش. گاهی که کار فوری پیش می‌آمد، کتاب همان طور باز می‌ماند تا برگردد.



### وقت و درس

توی تخریب، رزمنده‌هایی داشتیم که دانش‌آموز دبیرستانی بودند و بدون این که کسی بخواهد بر آنها تحمیل کند یا بازخواست کند، پیگیر درس‌شان بودند. با این که شب چند ساعت توی خط مین کاری کرده بودند، صبح می‌دیدت توی سنگر مشغول درس خواندن‌اند و بعد می‌رفتند اهواز امتحان می‌دادند و برمی‌گشتند. کسی بیکار نبود. اگر میان کارها و آموزش فرصتی پیدا می‌شد، هر کسی به هر نحوی آن را پر می‌کرد و وقت تلف نمی‌کرد. برنامه روزانه‌مان این طور بود: عمدتا بچه‌ها قبل از اذان برای نماز شب بیدار می‌شدند و بعد از نماز صبح، تعقیبات و خواندن سوره الرحمن بود. با روشن شدن هوا برنامه صبحگاه که نرمش و دویدن بود، انجام می‌شد و بعد از آن صرف صبحانه بود. شاید نیم ساعتی استراحت می‌کردیم و بعد کلاس‌های متعدد عقیدتی و تخریب. بعد از ظهرها هم کلاس‌های دیگر برگزار می‌شد. حتی توی خط هم این کلاس‌ها بود و یا بچه‌ها با کتاب و قرآن خواندن وقت‌های خالی‌شان را پر می‌کردند.



# همسر داری شهدا

با نگاهی گذرا به تاریخ جنگ، حماسه‌هایی به چشم می‌آید که بازگویی آن روشنگر ابعاد شخصیتی رزمندگان برای نسل‌های آینده خواهد بود. بخش قابل توجهی از شهیدان، متأهل بودند؛ اما لحظات شیرین زندگی را رها ساخته و کیلومترها دور از همسر و فرزندان خویش با مرگ دست و پنجه نرم کردند. به راستی نسل‌های آینده حق ندارند این شبهه را مطرح کنند که شاید اصلاً عشق و علاقه‌ای در میان نبوده که اینان سختی‌ها را به خوشی‌های زندگی ترجیح داده‌اند؟ چه بسا بی‌رغبتی نسبت به خانواده، انگیزه جبهه رفتن آنان شده باشد! در این صورت آیا باز هم می‌توان شهامت آنان در بی‌اعتنایی به دلبستگی‌های مادی را حماسه نامید؟ در این جا درصدد پاسخ به این پرسش برآمده‌ایم. مثال زیر که فرازی از نامه شهید «علیرضا نوری» است، تنها جلوه‌ای از عشق و علاقه زائدالوصف شهدا به همسران‌شان را بازگو می‌کند:

«محبوبم! من نمی‌توانم تو را فقط همسر صد کنم چون، پاره‌های جانم در تو حل شد و پاره‌های عمرم چون دو فرزند از تو رویید. باید تو را به جای همسر به نام دیگری بخوانم که هم، آن معنای دوست داشتن را در خود داشته باشد و هم در برگیرنده روییدن پاره‌های عمرم از وجود تو باشد و نمی‌دانم که چه بگویم.»

شهدا به سبب تعلق خاطری که به همسران خود داشته‌اند حتی به ریزترین کارهای آنها که گاه از نگاه بسیاری از مردان معمولی به دور می‌ماند، اهمیت می‌دادند و سعی نمی‌کردند که خود را نسبت به مسائل بی‌توجه نشان دهند. هر گاه که در فرصتی به ملاقات همسر و فرزندان خویش می‌آمدند سعی بر آن داشتند تا کمک حالی برای خانواده باشند و تا جایی که امکان داشت از محبت ورزیدن به آنها دریغ نمی‌کردند. درباره

سردار شهید «حمید باکری» می‌خوانیم:

«حمید گفت: راستی یک چیزهایی آمده، خانم‌ها زیر چادرشان سر می‌کنند. جلوش بسته است و تا روی بازوها را می‌گیرد... فاطمه گفت: مقنعه را می‌گویی؟ حمید دست‌هایش را که با حرارت در فضا حرکت می‌کردند انداخت پایین و آمد کنار او نشست گفت: نمی‌دانم اسمش چیست؛ ولی چیز خوبی است؛

چون بچه بغل می‌گیری راحت‌تری ... از آن موقع با چادر مقنعه پوشیدم و هیچ وقت در نیاوردم. برایم جالب بود و لذت بخش که او به ریزترین کارهای من دقت می‌کند. به لباس پوشیدنم غذا خوردم، کتاب خواندم». محبت به خانواده را در این مثال می‌خوانیم: «همسر شهید طوسی می‌گوید: روزی حسن آقا از منطقه آمد و گفت: واقعا پیش بچه‌ها شرمندهم و می‌ترسم یک روز شهید بشوم و آرزوی بردن پارک در دل‌شان بماند، آن روز به قدری خسته بود که حد نداشت. به اتفاق دخترم به پارک رفتم و دخترمان در حال بازی با تاب بود؛ اما حسن آقا از فرط خستگی روی نیمکت خواب رفته بود. در همین حال دخترم او را صدا زد و از او خواست تا تابش دهد و او سراسیمه از خواب بیدار شد و به طرف تاب دوید و دوتایی مشغول بازی شدند.»

از این گونه مثال‌ها در فراز و نشیب تاریخ جنگ بسیار به چشم می‌آید؛ اما جالب است بدانیم شهدا حتی در اوج نبرد نیز از یاد همسر خود غافل نبودند و یاد و خاطره‌شان را به عنوان پشت‌گرمی و تقویت روحیه تلقی می‌نمودند. در اینجا به نامه شهید «نظرعلی محفوظی جویباری» به همسرش اشاره می‌کنیم

«همسر، درس چگونه در سنگر ماندن را از شما می‌آموزم و از کلمات شما، که با قلم‌تان بر روی کاغذ آوردید به من نوید دادید؛ نوید پیروزی اسلام و جان بر کفان اسلام، به من قوت بخشیدید. شما مرا به واژه شهادت نزدیک می‌بینید؛ ولی من بین خودم و شهادت فرسنگ‌ها فاصله می‌بینم. دلم می‌خواهد که در حق من دعا کنید و از خدا بخواهید که از سر تقصیرات بنده‌اش درگذرد. اگر سعادت داشتم مرا به خط مقدم جبهه می‌برند؛ ولی هنوز سعادت یارم نشد. سعادت آنهایی داشته‌اند که خدا عاشق آنها شده و موفق شدند به خط مقدم بروند و به عهد خود وفا کنند و بر همه چیز دنیایی خود پا گذارند.»

البته نباید فراموش کرد که رابطه عاشقانه شهیدان با همسران‌شان کاملاً متقابل بود و علاقه‌ای خاص در بین آنها حاکم بود. این تعامل عاشقانه باعث می‌شد که برخی زنان در اکثر مراحل جنگ همراه شوهران خود باشند، چرا که به یقین دریافته بودند که دیر یا زود، یار و همدم خویش را از دست خواهند داد و باید باقی عمر را در فصل جدایی به سر کنند.

به عنوان مثال به صحبت‌های خانم «غاده جابر» همسر شهید چمران اشاره می‌کنیم:

«وقتی رسیدم مصطفی نبود و من نمی‌دانستم اصلاً زنده است یا نه. سخت‌ترین روزها، روزهای اول جنگ بود. بچه‌ها خیلی کم بودند؛ شاید ۱۵ یا ۱۷ نفر. در اهواز اول در دانشگاه جندی شاپور - که الان شهید چمران شده - بودیم. بعد که بمباران‌ها سخت شد به استانداری منتقل شدیم. خیلی بچه‌های پاک‌ی بودند که بیشترشان شهید شدند. وقتی ما از دانشگاه به استانداری منتقل شدیم، مصطفی در نورد اهواز بود؛ در حال جنگ. یادم هست من دو روز مصطفی را گم کردم. این روزها خیلی سخت بود. هیچ خبری از او نداشتیم. از هم پراکنده بودیم. موشک‌هایی که می‌زدند خیلی وحشت داشت هر جا می‌رفتم می‌گفتند: مصطفی دنبال‌تان می‌گشت. نه او می‌توانست مرا پیدا کند نه من او را.»

اما نکته حقیقی اینجاست که با وجود این عشق‌ورزی، هیچ گاه شهیدان از جهاد در راه خدا غفلت ننمودند علاقه به همسر و فرزند نه تنها باعث دلبستگی آنان به زندگی مادی نگردید؛ بلکه موجب تعالی آنها شد.

آری، اینان عشق مجازی را مبعبری برای نیل به عشق حقیقی قرار داده و آسمانی شدن را به زمینگیر بودن ترجیح دادند. شهیدان در تمام وجودشان عشق به همسر را حس می‌نمودند؛ اما همین عشق نه تنها آنها را به دنیا مشغول نساخت؛ بلکه در قربانگاه عشق حقیقی، صفحاتی از عظمت و عزت نفس را در تاریخ جنگ رقم زد که تا ابد افتخار حسینی را بر تارک این مرز و بوم آذین نموده است. در اینجا است که تضاد بین عشق زمینی و آسمانی از بین می‌رود و عشق مجازی بر خلاف پوسته مادی و ظاهری آن، درون مایه‌ای الهی می‌یابد. به گوشه‌هایی از نامه شهید علیرضا نوری به همسرش اشاره می‌کنیم:

«ما با هم سال‌ها را پشت سر گذاشتیم. در عین ناگواری از گواراترین دوران زندگی‌مان به شمار می‌رود و هر لحظه که از زندگی‌مان می‌گذشت احساس نیاز بیشتری نسبت به تو پیدا می‌کردم؛ ولی همیشه با خودم مبارزه می‌کردم که مبادا دوست داشتن تو در من حالتی را به وجود بیاورد که مرا از مسیرم و از هدفم دور نماید و در این راه با یاری خدا و همکاری تو موفق شدم که هدفم را دنبال کنم و اکنون هم که در راه رسیدن به انجام هدف مقدسم هستم، بیشتر خوشحالم که تو برای من علاوه بر این که مانعی نبودی، همراهم هم بودی.»

مثال گستره این عشق، عظمت شخصیتی همسران فداکار شهدا را نیز به اثبات می‌رساند آنان که با پای خود شوهران‌شان را تا معراج بدرقه نمودند و زین‌بوار در فراق عزیزان‌شان جز صبر پیشه نکردند. به عنوان مثال ماجرای نو عروسی که حکایت روحیه و اسقامت او هر شنونده‌ای را متحیر و مبهور می‌سازد بازگو می‌کنیم:

«خانم بدیعی پانزده سال داشت. آنها چهل روز از ازدواج‌شان می‌گذشت. وقتی جنازه شوهرش را آوردند خودش او را کفن کرد؛ با دست‌های خودش با دست‌هایی که هر کس آنها را ندارد و یا حتی توان دیدن آنها را.»

به راستی آیا آوازه این حماسه‌های پنهان در کوچه پس کوچه‌های زمانه فراموش خواهد شد؟ بی‌تردید ذکر این رشادت‌ها افقی نورانی را بر جبین ملت نقش خواهد زد.

در ادامه به چند نمونه از همسر داری شهدا را بیان می‌کنیم:





**دوست به خدا پیش زرد بود!**  
 یک روز خانواده مهدی همه منزل ما مهمان بودند. با پدر، مادر، خواهر و برادر مهدی همه با هم سر سفره نشسته بودیم. من بلند شدم و رفتم از آشپزخانه چیزی بیاورم. وقتی آمدم، دیدم همه تقریباً نصف غذای‌شان را خورده‌اند؛ ولی مهدی دست به غذایش نزده تا من برگردم.

**معجزه خرابه وقت**  
 اولین دیدارمان در پلوه را یاد نمی‌رود که به خاطر بحث با یکی از روحانیون اهل سنت، چقدر با عصبانیت با من برخورد کرد. همین طور برخوردهای بعدش در حال عادی بودن، برایم همراه با ترس بود تا جایی که وقتی صدایش را می‌شنیدم، تنم می‌لرزید. ماجراها داشتیم تا ازدواج‌مان سر گرفت. ولی چند ماه بعد از ازدواج‌مان احساس کردم این حاجی با آن برادر همت که می‌شناختم خیلی فرق کرده! خیلی با محبت است و خیلی مهربان. این را از معجزه‌های خطبه عقد می‌پنداشتم، چرا که شنیده بودم که قرآن کریم می‌فرماید: «و جعل بینکم موده و رحمه».

**ظرف های نگاه**  
 همسر شهید زین‌الدین درباره اهتمام شهید به کارهای منزل می‌گوید: «ظرف‌های شام معمولاً دو تا بشقاب و یک لیوان بود و یک قابلمه. وقتی می‌رفتم آنها را بشویم، می‌دیدم همان جا در آشپزخانه ایستاده، به من می‌گفت: «انتخاب کن، یا بشور یا آب بکش». به او می‌گفتم: «مگر چقدر ظرف است؟» در جواب می‌گفت: «هر چه هست، با هم می‌شویم».

**ایران معجزه**  
 به محض این که به خانه رسید، داشت می‌خندید. گفتم: «چیه؟» گفت: «آقای مظاهری یک چیزی گفته به ما که نباید به زن‌ها لو بدهیم؛ ولی من نمی‌توانم نگویم.» گفتم: «چرا؟» گفت: «آخر تو با زن‌های دیگر فرق داری.» کنجکاو شده بودم، گفتم: «یعنی چی؟» گفت: «این قدر خانه نبودم که بیشتر احساس می‌کنم دو تا دوست هستیم تا زن و شوهر.» گفتم: «آخرش می‌گویی چی به تون گفتند؟» گفت: «آقای مظاهری توصیه کرده که محبت‌تان را به همسرتان حتماً ابراز کنید.» گفتم: «خدا را شکر، یکی این چیزها را به شما یاد داد».



**ازت خجالت می‌کشم!**  
 یه شب بارونی بود. فرداش حمید امتحان داشت. رفتم تو حیاط و شروع کردم به شستن ظرفها. همین طور که داشتیم لباس می‌شستم دیدم حمید اومده پشت سرم ایستاده. گفتم: «این جا چیکار می‌کنی؟ مکه فردا امتحان نداری؟» دو زانو کنار حوض نشست و دست‌های یخ زده مرا از توشت بیرون آورد و گفت: «ازت خجالت می‌کشم. من نتونستم اون زندگی که در شأن تو باشه برات فراهم کنم. دختری که تو خونه باباش با ماشین لباسشویی لباس می‌شسته حالا نباید تو این هوای سرد مجبور باشه ...» حرفش را قطع کردم و گفتم: «من مجبور نیستم. با علاقه این کار رو انجام می‌دم. همین قدر که درک می‌کنی. می‌فهمی. قدرشناس هستی برام کافیه».

**معذرت می‌خواهم**  
 یک بار سر یک مسأله‌ای با هم به توافق نرسیدیم، هر کدام روی حرف خودمان ایستادیم، اسماعیل عصبانی شد، اخم کرد و لحن مختصر تندی به خودش گرفت و از خانه بیرون رفت. شب که برگشت، همان طور با روحیه باز و لبخند آمد و به من گفت: «بابت امروز صبح معذرت می‌خواهم.» می‌گفت: «نباید گذاشت اختلاف خانوادگی بیشتر از یک روز ادامه پیدا کند».

**دنیا را فرود**  
 بعد از چند روز آقا مهدی تلفن زد و گفت: «آماده شوید می‌خواهیم برویم مشهد.» گفتم: «چطور؟ مگر شما کار ندارید؟!» گفت: «فعلاً عملیات نیست. دارند بچه‌ها را آموزش می‌دهند.» برایم خیلی عجیب بود. همیشه فکر می‌کردم این‌ها آن قدر کار دارند که سفر کردن، خوشگذرانی زیادی برای‌شان حساب می‌آید. آن قدر سؤال پیچش کردم که «حالا چه شده که می‌خواهی برویم مسافرت؟» گفت: «مدت‌ها دنبال فرصت بودم که یک جایی برم. فکر کردم چه جایی بهتر از امام رضا(علیه السلام) که زیارت هم رفته باشیم.» با راننده اش آقای یزدی آمدیم قم و دو خانواده همراه یکدیگر رفتیم مشهد. خیلی خوش گذشت. رفت و برگشت‌مان چهار روز طول کشید.





## نتهیدسیده طاهره هاشمی

شهید «سیده طاهره هاشمی» در نخستین روز از خرداد ماه سال ۱۳۴۶ در روستای شهیدآباد شهرستان آمل به دنیا آمد؛ او در خانواده‌ای طرفدار انقلاب و تحت تربیت پدر و مادری که هر دو از سادات منطبقه هزار جریب ساری بودند، رشد و پرورش یافت. از کودکی با قرآن، نهج‌البلاغه و سایر کتب روایی شیعی انس و الفت پیدا کرد و به دلیل جو فرهنگی و مذهبی خانواده روح تشنه‌اش با عمیق‌ترین مفاهیم دینی و معنوی سیراب شد.

او دختری مهربان، دلسوز و دانش‌آموزی نمونه و موفق و درس‌خوان بود؛ هرگز در ادای تکالیف واجب دینی، کوتاهی نمی‌کرد و مستحبات را تا جایی که می‌توانست، به جا می‌آورد.

طاهره در کارهای هنری چون خطاطی، طراحی، گلدوزی، نگارش مقاله، تهیه روزنامه دیواری و نیز اداره برنامه‌های فرهنگی مدرسه بسیار موفق بود و بسیاری از برنامه‌های فرهنگی، اجتماعی و حرکت‌های سیاسی مدرسه بر عهده او بود؛ در برخورد با دانش‌آموزانی که تحت تأثیر تبلیغات گروهک‌های منحرف قرار گرفته بودند، بسیار مهربان، باحوصله و دلسوز بود و از فرط مهر و دوستی، آن‌ها را به خود جذب می‌کرد.

سرانجام در غروب روز ششم بهمن سال ۱۳۶۰ در حالی که ۱۴ بهار بیشتر از عمر کوتاهش نمی‌گذشت، در حالی که به کمک نیروهای مدافع شهر رفته بود، در درگیری خونین گروهک‌های معاند انقلاب با نیروهای بسیجی و مردمی، با اصابت دو گلوله به فیض شهادت نایل آمد.

این سیده بزرگوار با این که موقع شهادت ۱۴ سال بیشتر نداشت؛ اما با توجه به نبوغ و ذوق سرشار خود آثاری قلمی و تجسمی به یادگار گذاشته است. در زیر، انشایی را از این بانوی شهیده می‌خوانیم که به پیشنهاد معلم باید خطاب به یک دوست نوشته می‌شد. انشای شهیده سیده طاهره هاشمی در طرحی ابتکاری در قالب نامه‌ای به یک دوست امدادگر و رزمنده فرضی نگاشته شده است. او در این نامه پیامی را نیز خطاب به رئیس جمهور وقت ایالات متحده گوشزد کرده است:

### به نام خدا

نامه‌ای می‌نویسم برای تو دوست در جنگم، ای دوست جان بر کفم، ای دوست شریفم.

نامه‌ای که شاید از آن کوه مشکلات که بر سرت فرود آمده است، بکاهد. هر چند که این نامه برایت سودی ندارد، برای تویی که در سنگر به مداوای مجروحان جنگ اعم از ایرانی و یا غیر ایرانی می‌پردازی.

من این نامه را در حقیقت برای دوستانم می‌بایست می‌نوشتم؛ اما روزگار را چه دیدی باید نوشت برای تو که حتی یک لحظه شاید نتوانی به این نامه نظری بیفکنی، چون مجروحان در جلویت صف کشیده و رگبار مسلسل و توپ و نارنجک بر بالای سرت در پروازند.

ای کاش می‌توانستم با تو به جبهه آیم و مسلسل‌ها را در آغوش گیرم؛ اما می‌دانم که چه خواهی گفت، بله من سنگر دیگری دارم و سنگرم را همچون تو حفظ خواهم کرد، همچون تو که با وسایل اولیه بسیار کم و غذای اندک در خط مقدم جبهه‌ای. شاید بر من عیب‌گیری که چرا به آگاهی دوستان و همشهریانم نمی‌پردازم. می‌دانم اما آگاهی دادن به کدامین مردم؟ به مردم جان بر کف شهرم! نه می‌دانم که نمی‌گویی! زیرا باید به اشخاصی آگاهی داد که چشم‌ها را بسته و گوش‌ها را پنبه نموده و به شعار دادن در سر چهار راه‌ها مشغولند.

شعار مرگ بر آمریکایی که معنی آن سازش با آمریکا است! می‌گویند که باید در این جنگ، حق با باطل سازش کند؛ باید میانجی‌گری را پذیرفت و ملتی را که بیست سال زیر ستم بعثیان بود تنها گذاشت.

آنها با شایعه‌سازی می‌خواهند مردم را گول بزنند، اما قرآن دستور داد برای شایعه‌سازان قتل و اسیری و لعنت است. می‌دانم که تو تنها برای ملت ایران نمی‌جنگی؛ بلکه برای ملت عراق هم می‌جنگی و ملت جان بر کف و شهید داده ما و عراق پشتیبان تو هستند. اگر تو شهید بشوی صدها نفر بعد از تو می‌آیند و سنگرت را حفظ خواهند کرد

ملتی که برای هر قطعه از این میهن خون‌ها فدا کرد، دیگر سازش با نوکران آمریکا و شوروی این دشمنان اسلام را جایز نمی‌داند. می‌دانم که تو تا آخرین قطره خون خواهی جنگید، زیرا تو فرزند خلف کسانی هستی که در جهان همیشه بر ضد ستم می‌شوریدند و تو هم مانند آنها پیروز خواهی شد، زیرا امام‌مان، این بت شکن عصر گفت: «آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند» و در جای دیگر گفت: «ما مرد جنگیم».

آقای کارتر نباید ما را از جنگ بترساند. البته به یاری خداوند؛ زیرا این خداوند بود که آمریکا را در حمله نظامی به ایران در طمس نابود کرد؛ شن‌های بیابان این مأموران الهی چون ابابیل بر سرش ریخت و تمام آن تجهیزات را نابود کرد و این بار هم کید شیطان بر هم ریخت، چون خداوند در قرآن فرمود «ان کید الشیطان کان ضعیفا» بلی حبله شیطان ضعیف است؛ زیرا در این زمان هم به یاری خدا و هوشیاری ملت و بیداری ارتش و جان بر کفان سپاه و بسیج مانع رسیدن آمریکا به هدف شومش گردید.

من به تو خواهرم و برادرم که در سنگرید، پیام می‌دهم که خواهم آمد و انتقام خون‌های نا به حق ریخته را خواهم گرفت. نگرانی من و تو ای خواهرم این است که مبادا سازشی صورت گیرد و خون‌های شهیدان به هدر رود و نتوانیم ندای امام را به گوش جهانیان برسانیم که ندای امام همان ندای اسلام است.

اما می‌دانم که هرگز سازشی صورت نخواهد گرفت، زیرا تمام ارگان‌های مملکتی در دست ملت و نمایندگان ملت است و من و تو ای دوستم با هم به جنگ اسرائیل که فلسطین را اشغال کرده است، می‌رویم و از آن جا به سادات‌ها و شاه حسن‌ها و حسین‌ها و ملک خالدها خواهیم گفت که به سراغ‌تان خواهیم آمد و دوباره فلسفه شهادت را زنده خواهیم کرد و صف‌های طولانی برای شهادت تشکیل خواهیم داد و روزه خون خواهیم گرفت. والسلام

سیده طاهره هاشمی





## لاله خفته کرمانشاه

شهید فوزیه شیردل (۲۵ / ۵ / ۱۳۵۸)

شهیده فوزیه شیردل در سال ۱۳۳۸ در شهر کرمانشاه در خانواده‌ای متدین و مؤمن به دنیا آمد. پس از طی دوران طفولیت در سن ۷ سالگی به مدرسه رفت و از آنجا که در خانواده‌ای مذهبی رشد یافته بود. به نماز خواندن و روزه گرفتن بسیار پایبند بود.

دوران ابتدایی و راهنمایی را با موفقیت پشت سر گذاشت و پس از اخذ مدرک سیکل وارد بهداری شد. پس از گذشت ۳ سال از خدمت در بهداری

کرمانشاه و کسب تجربیات فراوان به پایه منتقل شد و در بیمارستان آنجا به عنوان بهیار مشغول به خدمت شد.

در سال ۱۳۵۷ همزمان با اوج گیری مبارزات علیه رژیم پهلوی و پیروزی انقلاب اسلامی، به خاطر حمایت از انقلاب و امام خمینی(ره) بارها با رئیس بیمارستان درگیر شده بود.

در همین زمینه یکی از دوستان و همکارانش دوستش نقل می‌کند: «فوزیه در بیمارستان با صدای بلند اعلام می‌کرد که من پیرو خط امام

هستم؛ آن زمان، همه از ناجوانمردی و حمله های وحشیانه دمکرات‌ها و ضد انقلاب می ترسیدند ولی فوزیه دل شیر داشت». خیلی به امام خمینی (ره) علاقه داشت. عکس ایشان را بر روی دیوار اتاقش نصب کرده بود.

دیگران می‌گفتند: «فوزیه! اگر ضد انقلاب‌ها پی ببرند که عکس امام را به دیوار اتاق زده‌ای حساب همه‌مان را می‌رسند.» می‌خندید و می‌گفت: «ضد انقلاب هیچ غلطی نمی‌تواند بکند.» سرانجام وی در روز بیست و پنجم مرداد ۱۳۵۸ در جریان حمله گروهک ضد انقلاب دمکرات به بهداری پایه و محاصره بهداری و در حالی که مشغول کمک به یاران شهید دکتر مصطفی چمران در راهنمایی هلی‌کوپتر برای فرود در بهداری پایه بود، مورد اصابت گلوله ناجوانمردانه دمکرات‌ها قرار گرفت و پس از گذشت ۱۶ ساعت و خونریزی فراوان به درجه رفیع شهادت نائل گشت و در گلزار شهدای باغ فردوس استان کرمانشاه آرام گرفت.

### خاطراتی از زبان خواهر

در اتاقش عکسی از حضرت امام خمینی(ره) را قاب شده به دیوار آویزان کرده بود، خیلی‌ها به او می‌گفتند اگر رئیس بیمارستان عکس را ببیند، برخورد بدی را با او خواهد کرد، اما او عکس را پایین نیاورده بود. یک روز رئیس بیمارستان که بعدها به خارج از کشور متواری شد، برای سرکشی به اتاق‌ها آمد و متوجه قاب عکس امام بر روی دیوار اتاق فوزیه شد و با عصبانیت دستور داد که عکس را از روی دیوار بردارد؛ اما فوزیه گفته بود: «اتاق متعلق به من است و هر عکسی را که بخواهم در آن آویزان می‌کنم.» رئیس بیمارستان هم فوزیه را تهدید به کسر یک ماه از حقوقش کرده بود؛ اما فوزیه حرفش یک کلام بود: «اگر اخراج هم بشوم عکس را از روی دیوار پایین نمی‌آورم». وقتی هم که مدرسه می‌رفت چند بار به خاطر حجاب اسلامی‌اش از طرف مدیر مدرسه تنبیه و توبیخ شده بود؛ اما خم به ابرو نمی‌آورد. هیچ وقت زیر بار حرف زور نمی‌رفت و در اکثر راهپیمایی‌ها هم با حجاب اسلامی پا به پای مردان و زنان دیگر شرکت می‌کرد.

### خاطره‌ای دیگر

خواب امام(ره) را دیده بود. می‌گفت: «آقا همون دستش که انگشتر داره را به سر من می‌کشیدند و می‌خندیدند. مادر، من آقا را از همه بیشتر دوست دارم. حاضرم جانم را فداش کنم. دل‌م می‌خواهد همه عمرم را بدهم، همه این ۲۰ سال عمرم را بدهم و یک دقیقه به عمر امام اضافه بشه. هر بار توی بیمارستان باشیم و آقا سخنرانی کنند از تلویزیون می‌بینم و گریه‌ام می‌گیره. مستخدم بیمارستان می‌گه: تو مهربونی و دلت پاکه، یقیناً شهید می‌شی!»

گفتنی است صحنه‌هایی از واقعه پایه در سال ۱۳۵۸ و شهادت این پرستار انقلابی در فیلم "چ" ساخته ابراهیم حاتمی‌کیا به نمایش درآمده است.

### شیردل در کلام شهید چمران

منظره‌ای داشت این خانه پاسداران چه دردناک! چه قدر شلوغ و پر سر و صدا! گویی صحرای محشر است! نیروهای مسلح و غیر مسلح در پشت در به انتظار کمک آثار غم و درد بر همه چهره‌ها سایه افکنده بود، در دختر پرستاری که پهلویش هدف گلوله دشمن قرار گرفته و خون لباس سفیدش را گلگون کرده بود، از در بیرون از بدنش خون رفته بود که صورتش سفید و بی‌جان بود، پاسداران جوان به شدت متاثر بودند. این پرستار ۱۶ ساله مجروح شده بود، به شدت از پهلویش خون می‌رفت نه پزشکی نه دارویی... این فرشته بی‌گناه ساعتی بعد در میان شیون و ضجه‌زدن‌ها جان به جان آفرین تسلیم کرد. هلی‌کوپتر ساعت ۴ بعدازظهر در محل معین بر زمین نشست. رگبار گلوله دشمن از هر طرف باریدن گرفت و ما به سرعت مشغول تخلیه آب و نان و خرما و مهمات مختلفی شدیم که تیمسار فلاحی برای ما فرستاده بود.

از طرف دیگر عده‌ای نیز کشته‌ها و مجروحین را از داخل بهداری حمل کرده و سوار هلی‌کوپتر می‌نمودند. هر کس هر کاری می‌کرد؛ عده‌ای به تیراندازی دشمن پاسخ می‌گفتند و عده‌ای مجروحین و شهدا از جمله شهیده فوزیه شیردل را سوار هلی‌کوپتر می‌کردند. همه چیز آماده شد و هلی‌کوپتر صعود کرد؛ اما از روی اضطراب رگبار گلوله‌ها خلبان که می‌خواست هر چه زودتر اوج بگیرد، کنترل خود را از دست داد و پروانه هلی‌کوپتر با تپه جنوبی تصادف کرد و شکست و تعادل خود را از دست داد.

درست در کنار انبار مهمات و مواد انفجاری که تازه تخلیه شده بود، محصور شد. پره‌های شکسته شده همچنان با دیوار عمارت بهداری اصابت می‌کردند و کابین خلبان متلاشی شده بود و جسد نیمه جان دو خلبان آن به بیرون آویزان شده بود. مجروحین داخل هلی‌کوپتر همه شهید شده بودند و از همه غم‌انگیزتر جسد همان دختر پرستاری (شهید فوزیه شیردل) بود که گلوله پهلویش را شکافته و بعد از ۱۶ ساعت خونریزی بدرود حیات گفته بود. پایش در داخل هلی‌کوپتر و بدنش با روپوش سفید خونین از هلی‌کوپتر آویزان شده بود و دست‌های آویزش بر روی خاک کشیده می‌شد.

# استقامت حماسی شهدا

شهدا خوب فهمیده بودند در جایی که شیاطین و هواهای نفسانی ساکنش باشند، نمی‌توان به دنبال بهشت گشت. پس دنیا، دنیای رفاه و خوشگذرانی نیست؛ دنیا تحمل سختی‌هاست. از همان کودکی در کوره‌های سختی‌ها آبدیده شده بودند و امام راحل نامشان را گذاشته بود: «پا همان ایستادگی در برابر سختی‌ها بود و هست. ایستادگی در آزمون‌های سخت و طاقت‌فرسا که اگر نبود پشتوانه‌ی عهده‌ی که با خدای خود بسته و در کوره‌های درد و رنج و محرومیت آبدیده شده بودند، هرگز نمی‌توانستند زجر آزمون‌ها را با لذت تحمل نمایند. لذت از دست دادن بهترین یاران هم‌سنگر، یک فرزند، دو فرزند و ... آزمون‌هایی به سختی ذبح در این جا آشنا می‌شویم با گوشه‌ای کوچک از آن ایستادگی‌های بزرگ مردان بی‌ادعا و جز خداوند تبارک و تعالی، چه کسی می‌تواند آن لحظه‌ها، از سختی‌ها و شدت رنج‌ها و بزرگی و شیرینی لذت تحمل در راه خدا، را ترسیم کند؟»



باز هم بالای خاکریز می‌ایستادند!

در عملیات بیت المقدس بود که بچه‌ها رسیده بودند پشت جاده اهواز، خرمشهر هنوز تثبیت نکرده بودند موقعیت خودشان را پشت جاده و سنگری برای خودشان نتوانسته بودند آماده کنند و ماشین‌های مهمات و پشتیبانی‌شان هنوز به آن‌ها نرسیده بود. آب و آذوقه‌ای که بنا بود از پشت سر بیاید برای‌شان نرسیده بود. فقط یک نیرو با همان اسلحه و مهماتی که همراه داشت شاید اکثریت آن‌ها را هم در حین عملیات زده بود به پشت خاکریز یک بدن خسته را پشت خاکریز انداخت بودند، پاتکی که عراق کرد شاید من در این دورانی که در جبهه‌ها بودم یک همچنین آتش سنگینی از عراق ندیده بودم و یک آتش سنگینی از ساعت ۵/۲ صبح در منطقه ریخت و به همراه وارد کردن نیروهای زرهی و هدایت به وسیله هلی‌کوپترها از بالا. این خاطره‌ای که من آنجا از بچه‌ها دیدم استقامت بیش از حد بچه‌ها بود. خاکریز بود موقعی که توپ مستقیم را می‌زد بچه‌ها بالای خاکریز بودند موج این توپ مستقیم شاید چهار، پنج نفر از این بچه‌ها را پرتاب می‌کرد. از خاکریز سه متر بالا پرتاب می‌کرد پایین، ارتفاعش سه متر، سه متر و نیم خاکریز بود. موقعی که بچه‌ها می‌افتادند پایین بعضی از آن‌ها که حالت موج گرفتگی‌شان شدید بود دیگر نمی‌توانستند تکان بخورند همان جا می‌ماندند، بعد بعضی‌شان که یک مقدار نای راه رفتن داشتند، چهار دست و پا می‌رفتند خودشان را می‌انداختند باز هم بالای خاکریز می‌ایستادند، استقامت می‌کردند. به گفته یکی از برادران مسئول، می‌گفتند در آن زمان آن قدر شرایط سخت بود که اگر زمین دهان باز می‌کرد بچه‌ها می‌رفتند در دهانه‌ی زمین یعنی خودشان را جا می‌زدند در آن محل؛ ولی فکر عقب نشینی هرگز به مخ آن‌ها خطور نمی‌کرد. استقامت خود خیلی بچه‌ها ارتباط دارد با آن حالات معنوی و کمک‌های غیبی که امام زمان(عج) و خداوند نظر دارد بر این برادرها و این جمهوری اسلامی تمام ناشی می‌شود از این مسأله.

استقامت یک فرمانده

در تاریخ ۲۰ / ۸ / ۶۱ با تعدادی از بسیجیان قم عازم جبهه جنوب شدیم. به دوکوهه رسیدیم و در گردان مالک اشتر سازماندهی شدیم. سریع تجهیزات لازم را به ما تحویل دادند و شبانه با اتوبوس به نزدیکی خط مقدم در منطقه مرزی زبیدات، کنار چاه‌های نفت عراق منتقل کردند. مرحله چهارم عملیات محرم را انجام دادیم و تا عمق مواضع دشمن پیشروی کردیم. بعدازظهر روز بعد، پشت یک تپه مستقر بودیم که ناگهان نیروهای عراقی پاتک کردند و با توجه به تعداد کم نیروهای خودی ما مجبور به عقب‌نشینی بودیم. سردار حاج غلامرضا جعفری که معاون طرح و عملیات بود نزدیک ما حضور داشت و در منطقه‌ای به نام «تک درخت»، کنار خاکریز ایستاده بود. او دستور داد پشت خاکریز مستقر شویم و استقامت کنیم. یک نفر از ما به نام محمود رضایی که اهل روستای فردو بود، همان‌جا شهید شد و بقیه که حدود بیست نفر بودیم پشت خاکریز ماندیم. شهید علی آخوندی که یکی از فرماندهان بود با توجه به نیروی کم و فشار زیاد دشمن با تدبیر و سرعت عمل توانست در آن موقعیت نیروها را خوب فرماندهی کند، به بچه‌ها گفت: «هر کدام‌تان به فاصله سی‌متر از هم، خاکریز را پوشش دهید و به طرف دشمن تیراندازی کنید». خود ایشان نیز با شجاعت بین بچه‌ها حرکت می‌کرد و گلوله آر.پی.جی به طرف تانک‌های دشمن می‌زد. او با این تصمیم توانست از پیشروی دشمن جلوگیری کند. خیلی از بچه‌ها شهید و زخمی شده بودند؛ ولی بقیه تا شب مقاومت کردند و جنگیدند تا این که پیشروی دشمن را متوقف کردند. سردار شهید مهدی زین‌الدین فرمانده لشکر ۱۷ توسط بی‌سیم با برادر علی آخوندی تماس گرفت و پرسید: «علی چه خبر؟» شهید آخوندی در جواب گفت: «علی مانده و حوضش!».



### صبر و استقامت از دیدگاه شهدا

دوران دفاع مقدس به عنوان برگ زرینی از تاریخ کشورمان، همواره مایه مباهات بوده و خواهد بود و آیندگان نیز افتخار خواهند کرد که در گذشته کسانی از همین کشور در سخت‌ترین شرایط در مقابل دشمن متجاوز ایستادند و نه تنها اجازه ندادند حتی یک وجب از خاک کشور در دست متجاوزان باقی بماند؛ بلکه آسایش، امنیت و عزت امروزی آن‌ها نیز مدیون از جان گذشتگی ایثارگران و شهیدانی است که بی‌هیچ چشمداشتی، جان خود را در طبق اخلاص نهادند.

در این جا بعضی از وصیت‌نامه‌های شهیدان، با موضوع صبر و استقامت را بیان می‌کنیم:

**دانش‌آموز بسیجی شهید حسین حمیدی** در وصیت‌نامه‌اش آورده است: «از برادرم می‌خواهم که سست نشود استقامت کند و در کار خود که پاسداری از اسلام و خون شهدا است استوار و مقاوم باشد».

**شهید محمد رحیم خزائی** در وصیت‌نامه خویش نوشته است: «از شما عاجزانه می‌خواهم که در مرگ من بی‌تابی نکنید و یاد آورید کربلای حسین را و ثانیاً آن خانواده‌های چند شهید داده که مثل کوه استوار ایستاده‌اند و با مقاومت‌شان مشت محکمی بر دهن دشمنان اسلام می‌زنند».

**دانش‌آموز بسیجی شهید سیدمحمد جعفری تنها** می‌نویسد: «از شما اُمّت حزب‌الله می‌خواهم که در مقابل نارسایی‌هایی که در جمهوری اسلامی است صبر کنید که خداوند با صابرین است».

**شهید حشمت‌الله گودینی** نیز چنین نوشته است: «پدر و مادرم و برادران و

تمام خانواده‌ام! در مرگ من صابر باشید، زیرا که دین اسلام همیشه این سختی‌ها را داشته است و ما باید تحمل کنیم تا خداوند باب رحمتش را به روی ما بگشاید و ظهور امام عصر را نزدیک‌تر بگرداند.

ای مادرم! مبادا در مرگ من شیون و زاری بکنی چرا که فرزندت بخاطر خدا و در راه دین خدا شهید شده است تا می‌توانی صبر و استقامت داشته باشی، زیرا خانواده‌های شهید داده زیاد هستند».

**شهید کیومرث کردستانی** نیز می‌نویسد: «پدر عزیز و صبورم! باید همچنان هوشیار باشی وقتی خبر شهادت مرا به تو دادند افتخار کنی و هیچ ناراحتی از خود نشان ندهی که منافقان خوشحال می‌شوند و تنها خواهشی که از شما دارم فقط امام و یارانش را تنها نگذارید و امام را دعا کنید».

پدر و مادر جان! بار دیگر می‌گویم ما امانتی از جانب خدا هستیم و خواه ناخواه از این دنیا می‌رویم. انا لله و انا الیه راجعون و در آن دنیا در مورد اعمالی که انجام داده‌ایم بازخواست می‌شویم. پس اصل مهم حیات اخروی می‌باشد این دنیا هیچ ارزشی ندارد و شما را به صبر و استقامت سفارش می‌کنم».

**شهید مسعود نیک‌مرام:** «خودتان را آماده کنید. باید برای ظهور آقا امام زمان (عج) نیز مهیا بود. مهیا به چه؟ به اعتقاد کامل به خدا و نبوت و امام و نایب امام و روز معاد، در خط اسلام و امام بودن، و در آن راه استقامت کردن».



## نثار ارواح طیبه امام و شهداء صلوات اللہ علیہم اجمعین



نام و نام خانوادگی: .....

تحصیلات: ..... شغل: .....

نشانی / استان: ..... شهرستان: .....

خیابان: ..... کوچه: .....

پلاک: ..... تلفن: .....

کد پستی: .....

qafelenoor@gmail.com      www.qafelenoor.com

بواء شش ماه اشتراک: ۹۰۰۰ تومان و بواء یک سال اشتراک: ۱۸۰۰۰ تومان

علاقه‌مندان می‌توانند هزینه اشتراک نشریه را به شماره حساب ۳۴۰۸۰۰۳۸۲ نزد بانک ملت (حساب جام الکتریک) واریز نموده و اصل فیش را به صندوق پستی ۳۴۶۵ - ۳۷۱۸۵ ارسال نمایند.

دارندگان این برگه از ۵۰ درصد تخفیف برخوردار می‌شوند